

خواستار آن شد، آن را طلب کرد.

رَامٌ - **زَيْمًا** (ری م) ۱. بالمکان: در آنجا منزل کرد و اقامت گزید، ماندگار شد. ۲. المکان و منه: از آنجا دور شد، آنجا را ترک کرد (از اضداد) ۳. عنه: از کنار او رفت، از او دوری گزید. ۴. **جُمْلُ الْجَمَلِ**: بارشتر کج شد. ۵. **ما - يفعل كذا**: همواره چنین می کند، رام عمل «کان» را انجام می دهد.

رَامٌ - **زَيْمًا** و **زَيْمَانًا الْجَرْحُ**: زخم خوب شد و سرش به هم آمد.

الرَّامُ: گیاهی بوته‌ای و پایا از تیره **تَمْلُ خوکها** که بیشتر وحشی و بعضی زینتی است. (E) Scrophulariaceae Figwort (E), Myoporium (S).

الرَّامَةُ: گودال آب، چاله‌ای که آب در آن گرد آید، تالاب.

الرَّامِجُ: ۱. فا. ۲. پائی دام که با آن مرغان شکاری را به دام اندازند. ۳. مرغی کوچک که پایش را ببندند تا مرغان شکاری برای ربودنش بر آن فرود آیند و خود به دام افتند، (در اصطلاح شکارچیان پرندگان) **كَلْک**، **كَلْکِ مَرغابی**. - رامق.

رَامِحٌ مَرَامِحَةٌ (ر م ح) ۱. ه: یکدیگر را با نیزه زدند، ۲. ه: با یکدیگر نیزه‌بازی کردند.

الرَّامِجُ: ۱. فا. ۲. نیزه‌دار. ۳. **نُؤْرٌ** - گاوی که دو شاخ درست داشته باشد. ۴. **السَّمَاک** - ستاره‌ای درخشان میان دو ران صورت فلکی **عَوَّاء** که پس از شعرای یمانی و پس از نسر واقع قرار دارد.

الرَّامِدُ: ۱. فا. ۲. چیز کهنه و فرسوده‌ای که هنوز در آن فایده‌ای باشد و به کاری آید.

الرَّامِزَةُ: پیهی در زانو، مثنای آن **رامِزَتان** است.

الرَّامِيسُ: پرنده یا هر حیوانی که شب بیرون آید و شکار کند. ج: **زوامیس**.

الرَّامِيسَةُ: ۱. مؤنث **رامیس**. ۲. بادی که خاک برانگیزد و رد پاها و نشانه‌ها را (بویژه در جاده‌ها) بپوشاند. ج: **أزماس و زوموس**.

الرَّامِيعُ: ۱. فا. ۲. آن که سر را فرود آرد و سپس سر بردارد.

رَامِقٌ مَرَامِقَةٌ و **رِماقاً** (ر م ق) ۱. العمل: آن کار را نیکو و استوار انجام نداد. ۲. ه: **الرَّجُلُ**: با آن مرد از بیم شتر او مدارا کرد. ۳. ه: با چشم او را دنبال کرد، او را زیر نظر گرفت. ۴. **هذه التخلّة تُرامق بعزق**: این خرمابن (زَمَقِي) اندک جانی دارد که نه زنده می شود و نه می میرد.

الرَّامِيقُ: ۱. فا. ۲. دارای زَمَق، صاحب توش و توان. ۳. پائی دام، رامق، مرغی که برای فریفتن یا به عنوان طعمه به نخی ببندند تا مرغان شکاری بر آن فرود آیند و خود به دام افتند - **رامیج**. ۴. حسود، رشک‌ورزنده. ۵. نادار، تنگدست. ج: **زَمَق**.

الرَّامِکُ: ۱. نوعی عطر. ۲. آنچه با مُشک بیامیزند و خوشبوی کنند. (در تداول عامّة عرب بجای رامیک گویند. لس) - **رامیک**.

الرَّامِکُ: ۱. فا. ۲. آن که در جایی مقیم و ماندگار شود و آنجا را ترک نکند. ۳. نوعی عطر یا آنچه با مُشک بیامیزند.

الرَّامَةُ: دختری یا زن بسیار باهوش زیبا. ج: **زَمَم**.

الرَّامُوحُ: نوعی ماهی (المو). Spear Fish (E)

الرَّامُوزُ: ۱. نمونه. ۲. اصل چیزی. ج: **زوامیز**.

الرَّامُوسُ: گور، قبر. ج: **زوامیس**.

رَامِي مَرَامَةٌ و **رِماءٌ** و **تَرْمَاءٌ** (ر م ی) ۱. ه: به یکدیگر تیراندازی کردند. ۲. ه: هر یک دیگری را راند و دور کرد، یکدیگر را راندند و دور کردند. ۳. **عن القوم**: از آن قوم حمایت و پشتیبانی کرد.

الرَّامِيسِي: ۱. فاء، تیرانداز، پرتاب‌کننده هر چیزی، پرت‌کننده. ۲. سرباز تفنگدار (المو) Rifleman (E) ج: **رامسُون و رَماسة**. ۳. [کیهان‌شناسی]: برج قوس از صورتهای فلکی منطقه **البُرُوج** که به شکل کماندار و تیرانداز نمایش داده می شود. ۴. مع: گیاهی لیفی از تیره گزنه‌ها که لیاف آن در نساجی بکار می رود، **رامه**، **رامی**.

رَانٌ - **زُونًا** (ر و ن) ۱. الأمر: آن کار سخت و دشوار شد. ۲. **اليوم**: روز بسیار گرم یا پُر غم و غصه و



رامق



رامی

اندوهبار شد. ۳ - ت الیلة: شب بسیار تاریک شد.
رَانٌ - رَيْنًا و زَيْنًا (ری ن) ۱ - الشیءُ أو علیه أو به: آن چیز بر او چیره شد. ۲ - هواة علی قلبه: عشق او بر دلش غلبه یافت. ۳ - علیه الموتُ أو به: مرگ او رابا خود برد. ۴ - ت نفسُه: دلش به هم خورد، دل آشوبه گرفت، نزدیک بود استفراغ کند.

الرَّانُ: ۱ - پاره‌ای پارچه یا چرم که روی ساق و ران را بپوشاند. ۲ - پرده و پوشش ضخیم. ۳ - زنگ و زنگاری که روی فلز یا آئینه نشیند. ۴ - چرک، کثافت. ۵ - آنچه قلب را بپوشاند و کبیر و سخت کند تا مرتکب گناه شود.

الرَّانِفُ: ۱ - باریکه پَرّه بینی. ۲ - باریکه غضروف گوش ۳ - پایین تنه که در وقت نشستن بر زمین افتد، لَمیر. ۴ - لبه آستین. ۵ - باریکه جگر سیاه. ۶ - گلیمی که بر شکاف کلبه‌های عرب بجای در و پرده آویزند و تا زمین برسد. ج: زوائف. ۷ - «روائِفُ الآکام»: سرپشته‌ها و تپه‌ها.

رَانِي مَرَانًا (رون) ۱ - با او مدارا و نرمی کرد ۲ - ه: با او رقابت کرد و مسابقه داد، با یکدیگر هم‌چشمی کردند.

رَاهِي مَرَاهَةً (ره و) ۱ - با او نزدیکی کرد، مقاربت نمود، با او جمع آمد. ۲ - ه: او را در نادانی و حماقتش یاری کرد.

الرَّاهِي: ۱ - ف. ا. ۲ - آماده، حاضر. ۳ - کنونی، فعلی «الوضع -»: وضع موجود، اوضاع و احوال کنونی. ۴ - ثابت و پابرجا. ۵ - محکم، استوار، متین «هذه حجة - ه: این دلیلی است محکم. ۶ - خوراک همیشگی و جز آن.

الرَّاهِنَامَج ف مع: راهنما، کتابی که ناخدایان در دریانوردیها به مدد آن راه‌یابی کنند، کتاب نقشه‌های دریایی.

الرَّاهِي مَرَاهَةً (ره و) ۱ - با او نزدیکی کرد، مقاربت نمود، با او جمع آمد. ۲ - ه: او را در نادانی و حماقتش یاری کرد.

الرَّاهِي: ۱ - ف. ا. ۲ - زندگی آرام و فراخ. ۳ - «طعام راه»: خوراک همیشگی، غذای دائم.

الرَّاهِيَّة: ۱ - مؤنث راهی. ۲ - زنبور عسل.
رَاوَحَ مَرَاوَحَةً (روح) ۱ - بین العَمَلین: گاهی به این و گاهی به آن کار پرداخت، آن دو کار را به نوبت انجام داد. ۲ - بین رَجُلَیْه: یک بار بر این پا و یک بار بر آن پا ایستاد، این پا به آن پا کرد. ۳ - بین جَنَبَیْه: از این پهلو به آن پهلو شد.

رَاوَدَ مَرَاوِدَةً و رَوَادًا (رو د) ۱ - الشیءُ: آن چیز را خواست. ۲ - ه: علی کذا و عنه: او را بر این واداشت. ۳ - ه: او را فریب داد، به او حقه زد. ۴ - المرأة عن نفسها: آن زن را برای ناشایست به خود فرا خواند.

رَاوَزَ مَرَاوِزَةً (رو ز) ۱ - ه: او را آزمود.

الرَّانِفُ: ۱ - باریکه پَرّه بینی. ۲ - باریکه غضروف گوش ۳ - پایین تنه که در وقت نشستن بر زمین افتد، لَمیر. ۴ - لبه آستین. ۵ - باریکه جگر سیاه. ۶ - گلیمی که بر شکاف کلبه‌های عرب بجای در و پرده آویزند و تا زمین برسد. ج: زوائف. ۷ - «روائِفُ الآکام»: سرپشته‌ها و تپه‌ها.

رَانِي مَرَانًا (رون) ۱ - با او مدارا و نرمی کرد ۲ - ه: با او رقابت کرد و مسابقه داد، با یکدیگر هم‌چشمی کردند.

رَاهِي مَرَاهَةً (ره و) ۱ - با او نزدیکی کرد، مقاربت نمود، با او جمع آمد. ۲ - ه: او را در نادانی و حماقتش یاری کرد.

الرَّاهِي: ۱ - ف. ا. ۲ - آماده، حاضر. ۳ - کنونی، فعلی «الوضع -»: وضع موجود، اوضاع و احوال کنونی. ۴ - ثابت و پابرجا. ۵ - محکم، استوار، متین «هذه حجة - ه: این دلیلی است محکم. ۶ - خوراک همیشگی و جز آن.

الرَّاهِنَامَج ف مع: راهنما، کتابی که ناخدایان در دریانوردیها به مدد آن راه‌یابی کنند، کتاب نقشه‌های دریایی.

الرَّاهِي مَرَاهَةً (ره و) ۱ - با او نزدیکی کرد، مقاربت نمود، با او جمع آمد. ۲ - ه: او را در نادانی و حماقتش یاری کرد.

الرَّاهِي: ۱ - ف. ا. ۲ - آماده، حاضر. ۳ - کنونی، فعلی «الوضع -»: وضع موجود، اوضاع و احوال کنونی. ۴ - ثابت و پابرجا. ۵ - محکم، استوار، متین «هذه حجة - ه: این دلیلی است محکم. ۶ - خوراک همیشگی و جز آن.

الرَّاهِيَّة: ۱ - مؤنث راهی. ۲ - زنبور عسل.
رَاوَحَ مَرَاوَحَةً (روح) ۱ - بین العَمَلین: گاهی به این و گاهی به آن کار پرداخت، آن دو کار را به نوبت انجام داد. ۲ - بین رَجُلَیْه: یک بار بر این پا و یک بار بر آن پا ایستاد، این پا به آن پا کرد. ۳ - بین جَنَبَیْه: از این پهلو به آن پهلو شد.

رَاوَدَ مَرَاوِدَةً و رَوَادًا (رو د) ۱ - الشیءُ: آن چیز را خواست. ۲ - ه: علی کذا و عنه: او را بر این واداشت. ۳ - ه: او را فریب داد، به او حقه زد. ۴ - المرأة عن نفسها: آن زن را برای ناشایست به خود فرا خواند.

رَاوَزَ مَرَاوِزَةً (رو ز) ۱ - ه: او را آزمود.

الرَّاهِيَّة: ۱ - مؤنث راهی. ۲ - زنبور عسل.

رَاهِي مَرَاهَةً (ره و) ۱ - با او نزدیکی کرد، مقاربت نمود، با او جمع آمد. ۲ - ه: او را در نادانی و حماقتش یاری کرد.

الرَّاهِي: ۱ - ف. ا. ۲ - آماده، حاضر. ۳ - کنونی، فعلی «الوضع -»: وضع موجود، اوضاع و احوال کنونی. ۴ - ثابت و پابرجا. ۵ - محکم، استوار، متین «هذه حجة - ه: این دلیلی است محکم. ۶ - خوراک همیشگی و جز آن.

الرَّاهِيَّة: ۱ - مؤنث راهی. ۲ - زنبور عسل.
رَاوَحَ مَرَاوَحَةً (روح) ۱ - بین العَمَلین: گاهی به این و گاهی به آن کار پرداخت، آن دو کار را به نوبت انجام داد. ۲ - بین رَجُلَیْه: یک بار بر این پا و یک بار بر آن پا ایستاد، این پا به آن پا کرد. ۳ - بین جَنَبَیْه: از این پهلو به آن پهلو شد.

رَاوَدَ مَرَاوِدَةً و رَوَادًا (رو د) ۱ - الشیءُ: آن چیز را خواست. ۲ - ه: علی کذا و عنه: او را بر این واداشت. ۳ - ه: او را فریب داد، به او حقه زد. ۴ - المرأة عن نفسها: آن زن را برای ناشایست به خود فرا خواند.

رَاوَزَ مَرَاوِزَةً (رو ز) ۱ - ه: او را آزمود.



راهب



زبابة

ناظر يا طلاية لشكر شد. ۱۰ سنگين راه رفت. ۱۱. ما
 - رباة: او را نشناخت و به او اعتنايي نكرد. ۱۲.
 «زبابة»: آن را نگاهداشتم و از آن نكهباني كردم.

زبا تـ زَبَوًا و رَبَاءً: ۱. افزون شد، نشو و نما كرد، باليد.
 ۲. - الزبابة: بر بلندي و بالاي تپه برآمد. ۳. - التسويق
 و نحوه: بر آرد و مانند آن آب ريخت تا نم بگيرد و برآيد
 و يَف كند.

زبا تـ زَبَوًا و زَبَوًا ۱. الولد: كودك بزرگ شد و رشد و
 پرورش يافت. ۲. - الشىء: آن چيز افزون شد، سود
 كرد. ۳. - الزبابة: بالاي تپه رفت. ۴. باليد، بلندي
 گرفت، والا شد. ۵. - الفرس: اسب از تاخت بسيار يا
 ترس باد كرد و متورم شد. ۶. به بيماري نفس تنگي
 مبتلا شد. ۷. - فلان: فلاني مسلول شد (ل). ۸. -
 برآيه: به نشانه تصديق با سر خود اشاره كرد.

الزبا و الزبابة: ۱. فزوني، زيادتي. ۲. سودي كه
 وام دهنده از وام خود گيرد، بهره وام. ۳. [فقه]: زيادتي
 مال از عوض شرط براي يكي از دو طرف عقد، ربا،
 تنزيل پول. ۴. [اقتصاد]: مبلغی كه وامدار طبق
 شروطی معين مثلاً تعيين ميزان درصد افزون بر اصل
 وام به وام دهنده می پردازد، ربح، سود پول.

الزبا: ۱. فزوني، زيادتي، فضل، بيشي. ۲. منت،
 احسان و نيكي «فلان على»: فلاني را بر من منت
 است.

الزبايث ج: زبينة.

الزبايط ج: زبينة.

الزبايع ج: زبينة.

الزبايك ج: زبينة.

الزباب: ۱. ابر سفيد. ۲. سازي است داراي يك سيم.
 الزباب ج: ۱. زب. ۲. زبة. ۳. ربة. ۴. زبة. ۵. زبي. ۶.
 پيمان و عهد. ۷. دسته‌هاي مرگب از ده نفر. ۸.
 دوستان، ياران.

الزباب ج: زبي (و نادر است).

الزبابة: ۱. اسم است از زب. ۲. كشور. ۳. عهد،
 پيمان. ۴. نخي كه با آن تيرها را به هم بندند. ۵. يك

راوَضُ مُراوَضَةً (ر و ض) ۱. ه على الأمر: با او نرمي و
 مدارا كرد و فريش داد تا به آن كار دست بزند. ۲. ه - ه:
 او را در آن كار تمرين داد.

راوَعُ مُراوَعَةً (ر و غ) ۱. ه: با يكدگر گشتي گرفتند و
 به فن او را فريفت و بر زمين زد. ۲. ه - ه: او را فريفت.
 ۳. ه على الأمر: او را به لطايف الحيل بدان كار
 واداشت. ۴. - القوم: آنان به تظاهر و خدعه خواستار
 يكدگر شدند.

الزواؤد ف مع: گياه ريوند، ريواس.

الزواؤوق: ۱. صافي، پالانه، پالونه. ۲. ظرفي كه در آن
 شراب را صافي كنند و بپاليند. ۳. كاسه، پياله، جام. ج:
 زواؤوق. - راؤوق.

الزواؤى: ۱. فا. ۲. نكهبان اسب. ۳. روايت كننده حديث
 با اسناد. ج: راؤون و زواة.

الزواؤية: ۱. مؤنث راوي. ۲. روايت كننده حديث يا شعر
 ديگران (ه در اين معنى براي مبالغه است مانند علامة
 - مقدمه ص ۳۴) ۳. ابدان يا ظرف سه جداره يا
 مشك سه لايه براي نگاهداري آب. ۴. ستور آبكش
 (غالباً در كاروانها شتر يا خر آبكش). ج: روايا.

الزاي ج: راية.

الزاية: ۱. نشانه‌اي كه براي ديدن مردم نصب شود. ۲.
 درفش، علم، بيرق. ج: راي و رايات. ۳. [گياه‌شناسي]:

پرچم گل Flag (E)

رايَفُ مُرايَفَةً (ر ي ف) الظننة: در مظان تهمت افتاد،
 در معرض اتهام قرار گرفت.

زبا تـ زَبًا: ۱. بلند شد، برآمد. ۲. - على الجبل: بر سر
 كوه برآمد. ۳. - فى الأمر: در آن كار نگريست و
 انديشيد. ۴. - الشىء: آن چيز را برداشت و بالا برد. ۵.
 - الشىء: آن چيز را برد. ۶. - المال: آن مال را حفظ
 كرد و بكار انداخت و افزود. ۷. - المال: آن مال را از
 بين برد (الر) (از اضداد). ۸. - به عن كذا: او را از آن
 موضوع پاك و دور گرداند. «إني أرتابك عن ذلك»: من
 ترا از اين برتر می‌گيرم و بدین حدّ برای تو خرسند
 نيستم. ۹. - القوم أو للقوم: برای آن گروه دیده‌بان و



الزباب



رَبَاع

دسته یا بسته تیر.

الرِّبَاعَةُ: واحد رِباب (یک ساز یا یک تگه ابر سفید).

الرِّبَابِيَّةُ ج: رِبان.

الرِّبَابِيْن ج: ۱. رِبان. ۲. رِبان.

الرِّبَاةُ وَ الرِّبَاةُ وَ الرِّبَاةُ: پشته، تپه.

الرِّبَاخ: ۱. مصر رِبَخ. ۲. بزغاله. ۳. سود. ۴. شراب. ۵. بچه شتر یا گوساله. ۶. جانوری گوشتخوار از تیره زبادها که شکل و جنه‌اش به گربه می‌ماند، گربه وحشی، گربه زباد.

الرِّبَاخ ج: ۱. رِبَخ. ۲. رِبَخ (منت ۱، ۲). ۳. رِبَخ. (متن اللغة)

الرِّبَاخ: بوزینه نر - رِبَاخ.

الرِّبَاخِي: نوعی کافور منسوب به شهر رِباخ.

الرِّبَاذ ج: رِبْذَة.

الرِّبَابِيب ج: رِبْيب.

الرِّبَابُ: مصر رَابِط. ۲. رشته، بند. ۳. دل. ۴. گله اسب.

۵. کاروانسرای، مهمانسرای. ۶. جایی که اسبان را در آن ببندند، لشکرگاه، رباط. ج: رِبْط. ۷. یک واحد نوانخانه، جای نگاهداری مستمندان و ناتوانان. ۸. [تشریح]: پیوند عضلات با استخوانها، رباط. ج: رِباطات. **الرِّبَاطَات**: جایی برای نگاهداری مستمندان و بینوایان، نوانخانه.

رِبَاطَةُ الْجَاشِ: ۱. متانت، خودداری، آرامی. ۲. تعادل فکری. ۳. قوت قلب، قوی دل بودن.

الرِّبَابِيَّةُ: درخت و درختچه‌ای زینتی از تیره خمانیها یا آقطنی‌ها که به خمانیها بسیار نزدیک است.

الرِّبَاع: ۱. حالت نیکو و خوش. ۲. حال، مقام.

الرِّبَاع ج: ۱. رِبَع. ۲. رِبَع. ۳. رِبْعَة. ۴. رِبَاعِي.

رِبَاعٌ: معدول از اربعة اربعة، (برای مذکر و مؤنث)، چهارگان، چهار به چهار «أنتى القوم» - آن گروه چهار چهار آمدند.

الرِّبَاعَةُ وَ الرِّبَاعَةُ: ۱. حال، مقام. ۲. حال نیکو. ۳. بزرگی، مهتری، ریاست «هو - قومه» او سرور و مهتر قوم خود است.

الرِّبَاعِي ۱. ج: رِبْعِيَّة. ۲. آن که چهار دندان پیشین او افتاده باشد. ج: رِبْع و رِبْع و رِبْعان و رِبَاع و أَرْبَاع.

الرِّبَاعِي: ۱. چهارتایی، چهار لختی، چهار حرفی، ۲. [هندسه] شکل - شکل چهار ضلعی ۳. [صرف] فِعْل - فعل چهار حرفی (در اصل). ۴. - الأقدام أو الأَرْجُل: چهارپا. ۵. [عروض] - التَّفَاعِيل: چهار تفاعیلی. مؤ: رِبَاعِيَّة. ۶. [جبر] مُعَادَلَةٌ رِبَاعِيَّة: معادله دو مجذوری. ۷. قطعه شعری چهار مصرعی. ۸. [تشریح] - الرِّوُوس: عضله چهار سردر ابتدای ران.

الرِّبَاعِيَّات: اشعاری که روزنی مخصوص شامل چهار مصرع که سه تای آنها (به استثنای مصرع سوم) هم‌قافیه‌اند سروده شود، مشهورترین آنها در جهان به همین نام «رباعیات خیام» است.

رِبَاعِي الأَضلاع [هندسه]: شکل هندسی چهارضلعی مانند مُرَبَّع و مستطیل و متوازی‌الاضلاع و لوزی و ذوزنقه.

رِبَاعِي الأَيْدِي: صفتی برای جانورانی که دارای چهار دست هستند یعنی پاهایشان کار دست را نیز انجام می‌دهد مانند میمونها.

الرِّبَاعِيَّة: ۱. مؤنث رِبَاعِي، هر مادینه‌ای که دندانهای رباعیه را افکنده باشد. ۲. هر یک از چهار دندانی که میان دندانهای پیش و نیش در دو آرواره قرار دارد.

رِبَاعِيَّة الأَجْزَاء: راسته‌ای از حشرات قبابال، سوسکه‌های چهار بندی. Tetramera (E)

رِبَاعِيَّة الفُرُوع: جنسی از اسفنجهای سخت‌تن که اسکلت آنها از شاخکهای چهارشاخه‌ای مرگب شده است. Tetractinellides (E)

رِبَاعِي الفُصُوص: گیاهانی که برگها یا گل‌های چهار پَر دارند، گُل و برگ چار پَر.

رِبَاعِي القَوَائِم: هر جانوری که بر چهار دست و پا راه رود، چهارپا، چارپا.

رِبَاعِي المَكافِيء [شیمی]: عنصر چهار ظرفیتی.

الرِّبَاق ج: ۱. رِبْق. ۲. رِبْقَة. ۳. رِبْقَة.

الرِّبَاقِي: نوعی ماهی کوچک دریایی، رِبْقِي نیز نامیده



می‌شود.
الرَّبَّاءُ: نوعی ماهی ماده دریایی از تیره اسبوری‌ها که سرش نقاط و خطهای طلایی دارد و گوشتش لذیذ است. Gilt-head (E), Chrysophrys (S).
الرَّبَّالَة: بسیاری گوشت، پُر گوشتی.
الرَّبَّاءُ وَ الرَّبَّاءُ وَ الرَّبَّاءُ: پُشته، تپه، کوه کوچک.
الرَّبَّاءُ ج: زَبِينَة.

رَبَّ ُ رَبَّآ ۱ القوم: از آن قوم نگهداری کرد و مهتر و سرکرده آنان شد. ۲. - الشيء: صاحب و مالک آن چیز شد. ۳. - الشيء: آن چیز را گرد آورد و اصلاح و نیکو کرد. ۴. - الولد: آن کودک را پرستاری کرد و پرورد و بزرگ کرد. ۵. - النعمة: آن نعمت را فزونی بخشید. ۶. - بالمكان: در آنجا مقیم و ماندگار شد. ۷. - الدهن: روغن را خوب و خوشبوی به عمل آورد.

رَبَّ ُ رَبَّآ وَ رَبَّآ الإِنَاءَ: ظرف را با شیره خرما اندود. - الزق: مشک را شیره مالید تا بوی بدش برود.
رَبَّ ُ رَبَّابَاتِ الشَّاةِ: آن میش بزه زاید.
الرَّبَّ ُ ۱ مص. رَبَّ. ۲. مالک، صاحب. ۳. سرکرده، سرور، مهتر، رئیس. ۴. مُصلِح، اصلاح‌کننده. ۵. پرورنده. ۶. مدبّر، مرتبی. ۷. از نامهای خدای متعال، پروردگار. ۸. شایسته، مستحق «سُ كَلَّ شَيْءٌ» مالک و شایسته هر چیزی. ۹. سُ العائِلةُ أو الأُسرةُ أو البیتُ: پدر خانواده. ج: اُرباب. منسوبش رَبَّی و رَبَّائِی و رَبَّوْی و اسم آن الرَّبَّاءُ وَ الرَّبَّوْیَة است.

الرَّبَّ ُ ۱ پخته خرما و انگور و جز آن. ۲. شیره هر میوه‌ای که قوام آمده و غلیظ شده باشد چون رَبَّ گوجه‌فرنگی. ج: رباب و رَبَّوْب. ۳. (به صورت معرفه) نام ماه جمادی‌الأولی (منت، لا).
رَبَّ ُ: بسا. حرف جرّ است که برای تقلیل و گاه تکثیر - که از سیاق عبارت می‌توان دریافت - فقط بر سر نکره می‌آید و در حکم زاید است و به چیزی متعلق نمی‌شود و در نکره بعد از آن شرط است که موصوف باشد تا بتواند مبتداً واقع شود. اگر «ما» بدان افزایش از عمل جرّ باز می‌ماند و در این صورت بر اسمهای معرفه و فعل نیز

وارد می‌شود «رَبَّما زید قائم»: بسا که زید ایستاده باشد. و «رَبَّما قام زید»: بسا که زید برخیزد. گاه استثناء با وجود «ما» عمل جرّ باقی می‌ماند «رَبَّما ضربه بسیف صقیل»: چه بسا ضربه‌ای با شمشیری زدوده.
الرَّبَّ ُ ج: ۱ آب بسیار. ۲. آب گوارا.
الرَّبَّ ُ ج: رَبَّه (لا).
الرَّبَّی (رَبَّآ) ۱. ج: ربوة. ۲. میش تازه بزه زاییده. ۳. میش تازه بچه‌مرده. ۴. هر پستاندار تازه‌زای. ۵. گره سخت. ۶. حاجت، نیاز. ۷. نعمت. ۸. نیکویی کردن، احسان. ج: رَبَّاب (که جمعی است نادر). ۹. نام ماههای جمادی‌الأولی و جمادی‌الأخر.
رَبَّآ تَرْبِيَة (ر ب أ) الشيء: آن چیز را برد.
الرَّبَّاب ُ ۱ فَا برای مبالغه. ۲. جماعت، گروه.
رَبَّاح ۱ ج: رابح. ۲. میمون نر. ۳. بزغاله، یا گوساله. ۴. شتربیجه. ج: رَبَّابِیح.

الرَّبَّاض ُ ۱ فَا برای مبالغه - رابض. ۲. شیر بیشه.
الرَّبَّاط ُ ۱ فَا برای مبالغه. ۲. آن که تیرها را محکم به هم بندد. ۳. آن که حرفه‌اش بستن زه و تار است، زهتاب، زه‌بند بر کمان یا غربال یا سازهای زهی و مانند آن.
الرَّبَّاع ُ وزنه‌بردار، هالترست.
الرَّبَّان ُ ۱ گروه، دسته، جماعت. ۲. [در یهودیت]: حاخام، روحانی یهود، رابی.
الرَّبَّان وَ الرَّبَّائِي ۱ سر مع. ناخدای کشتی. ج: رَبَّائِيَة و رَبَّائِيْن. ۲. «رَبَّانُ كَلِّ شَيْءٍ»: همه هر چیز یا بیشترین بخش آن. «أَخَذَ الشَّيْءَ رَبَّانِيَةً»: همه آن چیز را گرفت. ۳. آغاز جوانی. ۴. گروه، جماعت. ۵. - الطائِرَة: خلبان هواپیما. Pilot (E). ۶. مُسَاعِدٌ - کمک‌خلبان.

Copilot (E)
الرَّبَّائِي ُ: منسوب به رَبَّ، خدایی، ایزدی، یزدانی. ۲. خداشناس، مرد خدایی متعبد عارف. ۳. دانشمند با عمل، دانشمند دینی.
رَبَّ تَرْبِيَا (ر ب ب) ۱. ت الأم و لئها: مادر کودک خود را نوازش کرد، آهسته چندان بر پهلو او زد تا به

خواب رفت. ۲ - ه: او را مالک یا صاحب یا سرور و سرپرست یا مُصلِح یا مستحق چیزی یا کسی و جمعی گرداند.

رَبِّبٌ تَرْبِيئًا و تَرْبِيئَةٌ (ر ب ب) ۱. الولد: کودک را پرورد و به بلوغ رساند. ۲ - الدَّهْنُ: روغن را خوشبو کرد. ۳ - الفاكهة: میوه را زب درست کرد.

رَبَّتْ تَرْبِيئًا (ر ب ت) ۱. الرَبِيْبُ: پسر زین خود را پروراند، پسرخوانده یا ناپسری خود را پرورش داد. ۲ - الصَّبِيُّ: با دست خود آهسته بر پهلو یا پشت یا سینه کودک نواخت تا بخوابد. مانند رَبَّبه است.

الرَّبِيَّةُ: مؤنث زب، کدبانو، خانم خانه. ۲. هر بستی به صورت مؤنث، اَلِهَة (الاهة)، در جاهلیت به «لات» اطلاق می‌شد. (لس) ۳. خانه بزرگ. ۴. صاحب چیزی - الحَسَنُ أَوْ الْجَمَالُ: ملکه زیبایی، الهه زیبایی. ۵ - الشَّعْرُ أَوْ الْفَنُّ: پری الهام‌بخش شعر یا هنر، الهه شعر یا هنر (المو) Muse (E)

الرَّبِيَّةُ: هر گیاهی که در گرمای تابستان روید. ۲. درخت خَرُوب یا خرنوب. ۳ - التَّرْبِيئَةُ: آنچه پس از درویدن از ریشه شیدر به صورت تر و تازه برآید. ۴. گروه بسیار، انبوه. ج: رباب و رَبَب و أَرْبَةٌ.

رَبَّتْ تَرْبِيئًا (ر ب ت) ه: عن حاجته: او را از کار و حاجتش باز داشت. مانند رَبَّتْ است.

رَبَّحَ تَرْبِيحًا (ر ب ح) ه: او را به سود رساند، به او سود رساند.

رَبَّدَ تَرْبِيْدًا (ر ب د) ت الشَّاةُ: پستان میش بزرگ شد و بر آن لگمهای سیاه و سفید ظاهر گشت، پستان مایه گرفت.

رَبَّزَ تَرْبِيْزًا (ر ب ز) القِرْبَةُ: مشک را پُر کرد، انباشت.

رَبَّسَ تَرْبِيْسًا (ر ب س) القِرْبَةُ: مشک را انباشت، مانند رَبَّز است.

رَبَّعَى تَرْبِيْعًا (ر ب ض) ه: بالمكان: او را در آنجا مستقر و مقیم گرداند. ۲ - الدَّوَابُّ: ستوران را در آغل جای داد و خواباند. ۳ - القِرْبَةُ: در مشک چندان آب ریخت که ته آن را فرا گرفت، مشک را کمتر از ثلث

آن آب کرد.

رَبَّعَ تَرْبِيْعًا (ر ب ع) ۱. البيت أو الحوض ونحوها: خانه یا حوض یا مانند آن را چهارگوش ساخت، آن را مربع کرد. ۲ - الشَّيْءُ: آن چیز را چهار بخشی کرد. ۳. چهارزانو نشست.

رَبَّقَى تَرْبِيْقًا (ر ب ق) ه: ۱. آن را محکم بست. ۲ - الكلام: سخن را با دروغ آمیخت و آراست. ۳ - الخبز: نان را به سرشیر آمیخت.

رَبَّلَ تَرْبِيْلًا (ر ب ل) المكان: در آنجا درخت زُئِلَ رویند، آنجا را راخزار یا راچستان کرد.

رَبَّيَ (رَبَّيَا) تَرْبِيَّةً (ر ب و) ۱. الولد: کودک را غذا داد، پرورش داد، آموزش داد، تربیت کرد. ۲ - ه: او را پاکیزه و اصلاح کرد. ۳ - الشَّيْءُ: آن چیز را فزونی بخشید، برکشید و بالا آورد و بارور ساخت. ۴ - الفاكهة: از میوه مُرَبَّا ساخت. ۵ - عنه: او را از خفه شدن رهاشد.

الرَّبِيئِيُّ: بازدارنده، مانع، رادع.

رَبِّيون ۱ ج: رِبِّي (و همانند رَبِّيَّي) (به قولی). ۲. منسوب به رَبَّان (به قولی). ۳. منسوب به رَبَّ (مصدری از تربیت): کسی که علم او را پرورد یا او علم پرورد ۴. منسوب به رَبَّ (همانند کلمه رَبَّانِی و به معنی الهی و نون آن از نوع نون حَتَّانِی و جسمانی است). ۵. (به قولی) منسوب به رَبِّيَّ به معنی جماعت و گروه، هزاران تن. واحد آن رَبِّيَّ و رَبَّانِی (به قولی) که ارجح به نظر می‌رسد، لس) به معنی تربیت‌یافته و عالم است.

رَبَّتْ بِ- رَبَّتًا ۱. الصَّبِيُّ: کودک را پرورش داد. ۲ - ولده: دست نوازش به سر و روی فرزند خود کشید.

رَبَّتْ بِ- رَبَّتًا: زبانش بند آمد، نتوانست سخن بگوید.

رَبَّتْ بِ- رَبَّتًا عن حاجته: او را از مطلوب و خواسته و کار خود بازداشت.

رَبَّجَ بِ- رَبَّاجَةً: کودن و گندفهم شد.

رَبَّحَ بِ- رَبَّاحًا و رَبَّاحًا ۱. فی تجارته: در بازرگانی خود سود برد، منفعت کرد. ۲ - ت التجارة: آن بازرگانی و سوداگری سود داد. ۳ - فی البانصیب:

در بخت آزمایی بُرد، برنده شد.

الرَّيْح: ۱. مص ریح. ۲. گروه اسبان، خیل اسب آماده برای فروش. ۳. شترانی که برای فروش از جایی به شهری برند. ۴. گوشه‌ها و شترپنجه‌های جدا شده از مادر. ۵. پیه. ۶. سود. ۷. سودی که از قمار به دست آید، بُرد قمار. ج: ریاح.

الرَّيْح: میمونی افریقایی و کوچک‌اندام که سری همانند سگ دارد، بابون.

Baboon (E). Papiobabuin (S)

ج: ریاح.

الرَّيْح: مص ریح. ۲. سود، بهره. ۳. سودی که وامدار در سر موعد افزون بر اصل وام به وام‌دهنده می‌پردازد، ربا. ۴. [اقتصاد]: سود کالا، تفاوت قیمت فروش و هزینه

تمام شده تولید، مازاد قیمت. ۵. - الإجمالي: تمام درآمد تولیدکننده، سود کلی، سود ناخالص. ۶. - الصافي: آنچه تولیدکننده افزون بر سرمایه و هزینه تولید شامل کارمزد به دست می‌آورد، سود خالص. ج: أرباح.

رَيْحٌ - **رَيْحاً** فی الزمّل: راه رفتن در ریگزار بر او دشوار شد.

رَيْدٌ - **رَيْداً**: ۱. او را بازداشت کرد، حبس کرد. ۲. - التمر: خرما را در صندوقها ذخیره کرد.

رَيْدٌ - **رَيْداً**: ۱. بالمکان: در آنجا اقامت کرد. **رَيْدٌ** - **رَيْدَةً**: تیره مایل به خاکستری بود، خاکسترگون شد.

الرَّيْد: ۱. مص رید. ۲. گیاهی علفی و پایا از تیره مرکبان با انواع بسیار که برخی از آنها زینتی است، ربه، گل گاوچشم.

الرَّيْد: ۱. ج: ریدة. ۲. جوهر و پرنده شمشیر. **الرَّيْدَاء**: ۱. مؤنث اُرید داهیتة - بلای منکر و بسیار بد.

الرَّيْدَةُ: ۱. مص رید. ۲. خاکسترگونی و تیرگی. ج: رُید. **رَيْدٌ** - **رَيْداً**: ۱. در کار سبک‌دست و چابک بود، یا شد. ۲. در رفتن سبک‌گام و تندرو بود، یا شد. ۳. - ت یده

فی العمل: در کار دستش سبک و چالاک بود، دستش مهارت داشت.

الرَّيْد: ۱. سبک‌پا و چابک و تیزگام. ۲. سبک‌دست و چالاک در کار.

الرَّيْد ج: ریدة.

الرَّيْدَانِي: بسیار بیهوده‌گوی.

الرَّيْدَةُ: ۱. پاره‌ای پشم که با آن بر تن شتر گرگین قطران مالند. ۲. پارچه‌ای که زرگران با آن طلا را بمالند

و بزاق کنند. ۳. پشم و گرگی که از گوش شتر یا جز آن آویزان شود. ۴. چوب‌پنبه و سرپوش شیشه. ۵. هر چیز ناپاک. ۶. لثه حیض، کهنه و زکوی زن حیض. ۷. مرد بی‌خیر. ج: رید و ریاد. - ریدة.

الرَّيْدَةُ: ۱. مؤنث رید. ۲. لثة - لثة کم‌گوشت. ج: ریدات.

الرَّيْدَةُ: به تمام معانی ریدة است.

الرَّيْدِي: ۱. تازیانه که از زه و روده به هم تافته سازند (در تداول عاتمة خراسان و اصطلاح سورجیان و درشکه‌چیان قدیم، خاموت، قاموت ظاهراً دخیل از روسی) ۲. زه کمان.

الرَّيْب: گله گاو یا آهو یا گاو وحشی. ج: زرباب.

الرَّيْبِق: بوته‌ای صحرایی و پایا از تیره بادنجانیها، سگ انگور.

رَيْزٌ - **رَيْزاً**: ۱. الكبش: قوچ فربه و پروار شد. ۲. - فلان: فلانی زیرک و دانا شد.

رَيْسٌ - **رَيْساً**: ۱. بیده: او را با دست خود زد. ۲. - القربة: مشک را پُر کرد.

الرَّيْس: ۱. مص. ۲. کار زشت. ۳. سختی و بلا. ۴. بسیار و زیاد (مأل - مال بسیار. ۵. مرد زیرک و هشیار. - ریس.

الرَّيْس: به معانی ریس است (الر).

الرَّيْس ج: ريساء.

الرَّيْسَاء: بلای سخت. ج: ريس.

رَيْشٌ - **رَيْشاً**: ۱. ت الأرض: زمین دارای گیاهان بسیار و گوناگون و رنگارنگ شد. ۲. - الرجل: آن مرد



رئیح



الرَّيْبِق



رئید

- رنگ به رنگ شد.
- الرُّبُضُ** : ۱. مص. ۲. لگه‌های سفید که بیشتر بر ناخن کودکان ظاهر می‌شود.
- الرُّبُضُ** ج: اُرْبُضٌ.
- الرُّبُشَاءُ** : ۱. مؤنث اُرْبُشٌ. ۲. زمین پر سبزه و گیاه با رنگهای گوناگون.
- الرُّبُشَةُ** : رنگارنگی، گونه‌گونی رنگ به رُبُشَةٍ.
- رَبَضٌ** ُ **رَبُضًا** به: برای او پیش‌آمدی خوش یا ناخوش را انتظار داشت.
- الرُّبُضُ** ج: اُرْبُضٌ.
- الرُّبُضَةُ** : ۱. چشم‌داشت چیزی، انتظار. ۲. گونه‌گونی رنگ. مانند رُبُشَةٍ است.
- رَبَضٌ** ُ **رَبُضًا** و **رَبُضَةٌ** و **رَبُوضًا** ۱. ت الدَّابَّةُ: ستور زانو زد و سینه را به زمین چسباند و همچنان ماند. ۲. ~ الأَسَدُ علی فریسته: شیر شکار خود را زیر گرفت. ۳. ~ القِرْنَ علی قِرْنِه: حریف گشتی بر پشت حریفش پرید و او را زیر خود کشید.
- رَبَضٌ** ُ **رَبُضًا** و **رَبُوضًا** (الر) ه أو المکان: به او یا به آنجا پناه برد.
- الرُّبُضُ** : ۱. مص. ۲. زن مرد، همسر مرد، زوجه.
- الرُّبُضُ** : ۱. اُغْلٌ چهارپایان. ۲. جایگاه و مسکن مردم.
۳. خواهر ۴. زن مرد، همسر مرد، زوجه. ۵. دیوار گرداگرد شهر، بارو. ۶. خانه‌های کناره شهر، حومه شهر.
۷. طناب و تنگ شتر و ستور. ۸. روده‌ها و جز آن که درون شکم باشد. ۹. مقدار شیری که کسی را بسنده باشد. ۱۰. آنچه مرد بدان آسایش یابد از خانه و خانواده و مال و جز آن. ج: اُرْبُضٌ.
- الرُّبُضُ** ج: ۱. اربض (لا). و ۲. رِبُوضٌ. ۳. زن، همسر مرد، زوجه. ۴. هُوَ ُ عن الأسفار أو الحاجات: او قادر به سفر و رفتن دنبال نیازهای خود نیست.
- الرُّبُضُ** : دسته و گله گاووان در اُغْلٌ. ج: اُرْبُضٌ.
- الرُّبُضُ** : ۱. زن، همسر مرد، زوجه. ۲. میانه چیزی. ۳. پای‌بست ساختمان، پی بنا. ۴. آن قسمت از چیزی که با زمین تماس یابد. ۵. درخت انبوه و پر شاخ و برگ. ج:
- اُرْبُضٌ.
- الرُّبُضَةُ** : مرد زمین‌گیر و ناتوان از حرکت.
- الرُّبُضَةُ** : ۱. پیکر، جثه، تن. ۲. گله گوسفند و چوپانهای آن که در یک اُغْلٌ گرد آیند. ۳. گروهی مردم یا چهارپا.
۴. شکل و هیئت و نوعی از نشستن گوسفند.
- الرُّبُضَةُ** : ۱. مرد زمین‌گیر و ناتوان از حرکت، برجای مانده. ۲. پاره‌ای اشکنه.
- رَبَطٌ** ُ **رَبُطًا** ۱. ه: آن را بست، به هم بست، طناب‌پیچ کرد. ۲. ~ اللہ علی قلبه: خدا به او آرامش دل و بردباری داد، یا دهادا.
- رَبَطٌ** ُ **رَبُطًا** **جَأَشَهُ**: قوی‌دل و بی‌باک شد، دلش استوار و نیرومند و ثابت شد.
- الرُّبُطُ** : ۱. مص. ۲. [فلسفه]: ایجاد رابطه بین دو چیز ادراک شده که به سببی در ذهن نزدیک به هم هستند، ربط دادن مطالب به هم. ۳. [کشاورزی]: به هم بستن اجزاء گیاه با رشته‌ای به یکدیگر، نوعی پیوند ساقه به ساقه.
- الرُّبُطُ** ج: ۱. رباط. و ۲. رَبِيطٌ.
- الرُّبُطَةُ** : ۱. بسته، بقیچه. ۲. پرونده. ۳. بند (ساق): بند جوراب. ~ العُنُقُ أو الرُّقَبَةُ: بندی‌گردن، کراوات (المو).
- رَبَعَ** ُ **رَبْعًا** : ۱. ایستاد و منتظر ماند. ۲. ~ بالمکان: در آنجا آرام گرفت، ساکن شد. ۳. ~ عنه: از آن کار باز ایستاد. ۴. ~ علیه: به او مهربانی کرد. ۵. ~ الرجلُ: آن مرد به فراخ‌سالی و نعمت رسید. ۶. با برداشتن سنگ زور آزمایی کرد، وزنه‌برداری کرد. ۷. ~ بعیشه: از زندگانی خود خرسند شد. ۸. ~ ت الإبلُ: شتران هر چهار روز یک نوبت آب خوردند، یا آزادانه به آب‌شخور آمدند. ۹. ~ ت علیه الحُمَى: تب نوبه چهاری شد، سه روز قطع شد و روز چهارم باز آمد.
- رَبَعَ** ُ **رَبْعًا** ۱. الحبلُ: طناب را چهار رشته‌ای بافت، چهارلا بافت. ۲. ~ القومُ: آن گروه را با خود چهار یا چهل نفر ساخت. ۳. ~ ه: یک چهارم اموال او را گرفت.
- رَبَعَ** ُ **رَبْعًا** **الرَّبِيعُ**: بهار فرا رسید.

فصل بهار زاده شود. ۳. فرزند دوران جوانی آدمی.
الرُّبْعِيَّةُ: ۱. مؤنث ربیع. ۲. جنگ در بهار. ۳. - القوم: خواریار و توشه مردم در اول زمستان که از فصل بهار اندوخته شده. ج: رباعی.
الرُّبْعِيَّةُ: وسیله و ابزاری که برای سنجیدن ارتفاع بکار می‌رود، ارتفاع سنج (E) Quadrant (المو).
رَبْعٌ - رَبْعًا: در فراخی و نعمت زیست، در رفاه زندگی کرد.
رَبْعٌ - رَبْعًا: ۱. عیسه: زندگی او فراخ و پر نعمت و رفاه شد. ۲. - الرجل: آن مرد تبهکار بی‌باک شد، بدکار و بی‌شرم بود.
رَبْعٌ - رَبْعًا الشَّيْءُ: آن چیز افزون شد.
الرُّبْعُ: ۱. مصر رَبْعٌ. ۲. فراخی زندگی و رفاه.
الرُّبْعُ: تبهکار بی‌شرم و بی‌باک.
الرُّبْعُ: ۱. مصر رَبْعٌ. ۲. سیرابی، سیراب شدن. ۳. خاک نرم.
رَبَقٌ - رَبَقًا: ۱. حیوان: حیوان را با ریسمان بست. ۲. - فی الأمر: او را در آن کار انداخت، در آن کار گرفتار کرد.
الرَّبَقُ: ج: رَبَقَةٌ.
الرَّبَقُ: طناب، ریسمان. ۲. طناب دارای خفت و حلقه که ستور را با آن بندند. ۳. رشته. ۴. گوشه دسته، حلقه. ج: أرباق.
الرَّبَقَةُ وَ الرُّبُقَةُ: ۱. حلقه رسن که در گردن ستور اندازند، یک رشته طناب با خفت و حلقه. ج: رَبَقٌ وَ رَبَقٌ و أرباق. ۲. «حَلٌّ - ه» : عقده غم و اندوه وی را گشود، غمش را از میان برد. ۳. «نَقَضُوا الْجِبَالَ وَ أَكَلُوا الرَّبَاقَ» : پیمان شکنی کردند.
رَبَكٌ - رَبَكًا: ۱. الشَّيْءُ: آن چیز را درآمیخت، پیچیده کرد. ۲. - ه: او را در گِل و لای انداخت. ۳. (رَبِيكَةً) خوراکی از روغن و خرما درست کرد.
رَبَكٌ - رَبَكًا: کار بر او شوریده و در هم گردید، کارش آشفته و در هم شد، گرفتار شد.
رَبَلٌ - رَبَلًا: ۱. القوم: آنان بسیار شدند، ۲. - القوم:

رَبَعٌ: ۱. القوم مج: به آن قوم باران بهاری رسید، - المكان: باران بهاری بدانجا بارانده شد. ۲. - الرجل: آن مرد به تب نوبه (ربیع) چهار روز یک بار دچار شد.
الرُّبْعُ: مرد میانه بالا، متوسط قامت - ه رَبْعَةٌ.
الرُّبْعُ: ۱. مصر رَبْعٌ - ه. ۲. خانه، سرای. ۳. گرداگرد خانه، پیرامون سرای. ۴. محله. ۵. منزلگاه، محل فرود آمدن. ۶. اقامتگاه بهاری، بهارگاه. ۷. گروه مردم. ۸. جنازه، نعش. ۸. شخص میانه بالا، متوسط قامت. ج: رَبْعٌ وَ رَبْعٌ و أرباع.
الرُّبْعُ: آب دادن به شتران هر چهار روز یک بار. ۲. «حتی - ه»: تب نوبه‌ای که هر چهار روز یک بار بازآید.
Qurtan fever (E)
الرُّبْعُ: ج: ۱. رباع. ۲. رباعی. ۳. بچه‌شتر یا گوساله‌ای که در اول بهار زاییده شود (و اگر در آخر بهار زاییده شود هَبْع نام دارد) «مألهم - و لا هَبْع»: آنان را نه نتاج اول بهار است نه زاییده آخر آن. ج: رباع و أرباع. مؤ: رَبْعَةٌ. ج مؤ: رَبَعَات و رباع.
الرُّبْعُ: ج: رَبِيعٌ (- معنی ۹).
الرُّبْعُ: ۱. ج: رباعی. ۲. چهار یک چیزی، یک چهارم. ۳. پیمانهای به اندازه یک چهارم قدح. ۴. [هندسه] - الدائرة: یک چهارم دایره که ۹۰ درجه باشد. ۵. [کیهان‌شناسی] - الأوَّل و - الأخير من القمر: تربیع اول ماه که در شب هفتم است و تربیع دوم که در شب بیست و یکم ماه قمری است. ج: أرباع و رَبْعٌ.
الرُّبْعَانُ: ج: ۱. رباع. ۲. رباعی. ۳. رباعی.
الرُّبْعَانُ: ج: رَبِيعٌ.
الرُّبْعَةُ: ۱. آنچه به تندی جریان یابد. ۲. فاصله میان اجاق و دیگ‌پایه که در آن آتش افروزند. ج: رَبَعَات. ۳. «رَبَعَات القوم»: خانه‌های قوم.
الرُّبْعَةُ: مرد یا زن میانه بالا، متوسط قامت (برای مذکر و مؤنث یکسان می‌آید). ۲. حَقَّة و ظرفی که در آن عطر گذارند، بُویدان، طبله عطار. ۳. صندوق جزوه‌های مصحف، جزوه‌دان.
الرُّبْعِي: ۱. منسوب به ربیع. ۲. نوزادان بهار، آنچه در



الرُّبُوك

اموال و فرزندان آن قوم بسیار شدند. ۳ - ت المَرَاعَى: چراگاهها پر گیاه شدند. ۴ - ت المرأة: آن زن فربه و پر گوشت شد. ۵ - ت الأرض: آن زمین گیاه زَبَل برآورد - زَبَل.
الرُّبُوك ج: اُزْبُوك.

الرُّبُل: بوته و درختچه‌ای صحرایی و زینتی و پر برگ و بسیار سبز از تیره رونسایان با انواع بسیار که برخی خاردار است و از میوه آن رنگی نیلی می‌گیرند، درختچه راج، قرص الغراب. ج: رُبُول.

الرُّبَل: مرد پُر گوشت و فربه. مؤ: زَبَلَة.
الرَّبَلَة و الرُّبَلَة: ۱- گوشت مغز ران، گرده ران. ۲- هر پاره گوشت ضخیم و سفت. ج: زَبَلات.

الرُّبُؤ: ۱- مص زبا و رَبِي. ۲- پُشته و بلندی. ۲- نَفْسِ بلند، نَفْسِ عمیق. ۳- [پزشکی]: بیماری تاسه، تنگی نَفْسِ، نَفْسِ تنگی. ۴- گروه مردم، جماعت. ج: اُزْبَاء.

الرُّبُوب: ۱- ناپسری، پسر زن مرد از شوهر دیگر وی. ۲- گله گاووان وحشی. ج: اُربَة.

الرُّبُوب ج: ۱- رُب. و ۲- رُب.
الرُّبُوبَة و الرُّبُوبِيَّة: اسم از رُب، خدایی، الهی، پروردگاری.

الرُّبُوبِيَّة: منسوب به رُبُوب و رُب، الهی، خدایی - رَبِي. الرُّبُوبَة: ۱- پُشته، بلندی. ۲- گروهی نزدیک به ده هزار نفر. ۳- [پزشکی]: بیماری نَفْسِ تنگی، تاسه، اَسْم. و ۴- ورم کردن شکم، نفخ. ج: رُبِي و رَبِي.

الرُّبُوبَة: پُشته، بلندی، تَبَه. ج: رُبِي و رَبِي. ۲- گروهی نزدیک به ده هزار نفر. ج: رَبِي.

الرُّبُوبَات ج: گزارش خبرنگاری، رپورتاژ. - رِبُوبَات ج (المو).
Reportage (E)

الرُّبُوبَة: ۱- روستای پر جمعیت. ۲- زره فراخ. ۳- درخت بزرگ تناور. ۴- زنجیر درشت. ۵- «قَبْزَة -» : مشکلی بزرگ که به سختی برداشته شود. ج: رُبُوب.

الرُّبُوبَة ج: رِبُوب.
الرُّبُوبَة ج: ۱- زَبَع. و ۲- زَبَع. ۳- قبایل.

الرُّبُوبَة: خوراکی که از خرما و روغن و گاهی آب درست



الرُّبُوبَة

کنند.

الرُّبُوب ج: زَبَل.

الرُّبُوبَة: بیعانه.

الرُّبُوبِي (رِبَا) ج: رِبُوبَة.

الرُّبُوبِي (رِبَا) ج: ۱- رِبُوبَة و رِبُوبَة. و ۲- رِبُوبَة.

الرُّبُوبِيَّة و الرُّبُوبِيَّة: دیده‌بان لشکر که از تحرکات دشمن خبر می‌دهد، ج: زَبَا.

الرُّبُوبِيَّة: ۱- پسر زن مرد از شوهر دیگر وی، ناپسری. ۲- شوهر مادر، ناپدری. ۳- هم‌پیمان. ۴- سلطان، پادشاه. ج: اُربَة و اُربَاء.

الرُّبُوبِيَّة: ۱- مؤنث رِبُوب. ۲- دایه، پرستار کودک. ۳- دختر زن مرد از شوهر دیگر وی، نادختری. ۴- نامادری نسبت به فرزندان شوهر خود از زن پیشین او، مادِرِ ناتنی. ۵- میشی که برای استفاده از شیرش در خانه نگهدارند.

الرُّبُوبِيَّة (فعل به معنی مفعول): بازداشته شده از خواسته خود یا از چیزی.

الرُّبُوبِيَّة: ۱- مؤنث رِبُوب. ۲- بازدارنده از کاری یا چیزی، مانع (فعل به معنی فاعل در این مفهوم). ج: زَبَائِث.

الرُّبُوبِيَّة: تجارت سودمند، کار یا معامله سودبخش.

الرُّبُوبِيَّة: ۱- مؤنث رِبُوب. ۲- [قانون]: سهم شریک از سود شرکت به نسبت حَقِّ که از سرمایه دارد.

الرُّبُوبِيَّة: گیاهی علفی و صحرایی و خوشبو از تیره پروانه‌واران که خواص دارویی دارد، رِبُوبِ الطير، رِبُوبِ العصفور، قازباغی.

الرُّبُوبِيَّة: ۱- زیرک، دانا، هشیار. ۲- بزرگ و استاد ماهر در کار خود.

الرُّبُوبِيَّة: ۱- دلآور، بی‌باک. ۲- سختی و بلا. اندوه بزرگ. ۳- با دو دست زده شده. ۴- آن که به خود یا به مال او بلا و آفتی رسیده باشد، بلازده، مصیبت‌دیده. (۲، ۳) فَعِيل به معنی مفعول) ۴- بسیار مالدار. ۵- خوشه پُر دانه، پُر بار. ۶- قوچ پر گوشت پروار.

الرُّبُوبِيَّة «أَمُّ الرُّبُوبِيَّة»: افعی (به سبب بلا بودن چنین

کُنیه یافته است).

الرَّيْبِيضُ : ۱. گوسفندان گرد آمده در آغل با شبانان. ۲. درون شکم، توی شکم که جای رودهاست.

الرَّيْبِيضُ : ۱. بسته شده، مربوط. ۲. پارسا، ترسا، راهب.

۳. حکیم، دانشمند. ۴. اسب یا ستوری بسته به علف خوری (اصطلاحاً گویند ستور را به علف بسته‌اند)

۵. پُر دِل و جَرأت «فَلانٌ مِّنَ الجأشِ»: فلانی پُر دل و جرأتی است که نمی‌هراسد. ج: زَيْطُ.

الرَّيْبِيضَةُ : ۱. مؤنث زَبِيض. ۲. ستوری که بسته باشد بویژه اسب بسته. ج: زَبَائِيضُ.

الرَّيْبِيضُ : ۱. بهار. ۲. «مِنَ الاوَّلِ»: سوّمین ماه قمری از سال هجری که ۳۰ روز است. ۳. «مِنَ الاخرِ»: چهارمین ماه قمری از سال هجری که ۲۹ روز است. ۴. سبزه و گیاه بهاری. ۵. سبزه و علفی که چهارپایان خورند. ج:

أزْبَعَةٌ. ۶. باران بهاری. ۷. جوی یا رود کوچک. ۸. بهره آب برای زمین کشاورزی. ج (۶، ۷، ۸): أَرْبَعَاءُ وَ زَبْعَانُ.

۹. یک چهارم، چهار یک، رُبْع چیزی. ج: رُبْعُ.

الرَّيْبِيضَةُ : ۱. مؤنث زَبِيض. ۲. سنگ زورآزمایی، وزنه وزنه‌برداری. ۳. مرغزار. ۴. بوستان. ۵. کلاهخود. ۶. توشه‌دان. ج: زَبَائِيضُ.

الرَّيْبِيضِيُّ : ۱. منسوب به زَبِيض، بهاری. ۲. خانه‌هایی که در فصل بهار از آنها استفاده شود، خانه بهاری.

الرَّيْبِيضِيُّ (فعلیل به معنی مفعول) با رسن بسته شده، بندی، دریند مانده، بسته شده.

الرَّيْبِيضِيُّ : ۱. سراسیمه و پریشان در کار خود. ۲. خوراکی از روغن و خرما که گاه آب نیز بدان افزایند، نوعی اشکنه.

الرَّيْبِيضِيُّ : ۱. مؤنث زَبِيض. ۲. خوراکی از روغن و خرما که گاه آب نیز بدان افزایند، نوعی اشکنه. ۳. سرشیر جدا نشده از شیر. ۴. کار پیچیده و دشوار. ۵. آب آمیخته با گِل و لای، گِل و سَل. ج: زَبَائِيضُ.

الرَّيْبِيضِيُّ : ۱. فربه و تنومند. ۲. دزدی که به تنهایی با جماعتی درآویزد.

الرَّيْبِيضَةُ : ۱. مؤنث زَبِيض. ۲. فربھی، چاقی. ۳. فراخی

نعمت و تناساتی. ۴. رطوبت.

الرَّيْبِيضَةُ : ۱. نوعی از حشرات از تیره سوسک سرگین غلتان. ۲. گربه.

الرَّيْبِيضِيُّ ج: ۱. زَبُوَّةٌ و ۲. زَبُوَّةٌ.

زَنْبًا وَ زَنْبَانًا: البعيرُ: شترگامهای نزدیک به هم گذاشت.

زَنْبًا وَ زَنْبَوًّا ۱. او را خفه کرد. ۲. «العقدة»: گره را سخت بست، محکم کرد. ۳. «فی المكانِ»: در آنجا اقامت گزید. ۴. «الرَّجُلُ»: آن مرد رفت.

زَنْبًا وَ زَنْبَوًّا (ر ت و) ۱. آن را سست و فروهسته گرداند، سَل و آویزان کرد. ۲. «مِنَ الراسِ»: آن را سست و فروهسته و محکم کرد (از اضداد). ۳. «مِنَ القلبِ»: دل را قوی کرد.

۴. «مِنَ اليه»: آن را به آن یک ضمیمه کرد و چسباند یا به خود چسباند. ۵. «الدَّلْوُ»: دلو را به نرمی برکشید.

زَنْبًا وَ زَنْبَوًّا وَ زَنْبَوًّا ۱. برآیسه: با سر خود اشاره کرد. ۲. «الرَّجُلُ»: آن مرد گام زد.

الرَّزَائِيضُ ج: رِزَايَةٌ.

الرَّزَائِيضُ ج: رِزَايَةٌ.

الرَّزَائِيضَةُ: تک‌صدایی، یک‌نواختی، یک‌آهنگی. ج: زَنْبُوبُ. (المو).

الرَّزَائِيضَةُ: در بزرگ، دروازه. ۲. در بزرگ بسته که دری کوچک در آن باشد چون در باغها و کاروانسراها و کاخها، در کوچک رفت و آمد اشخاص درون در بزرگ کالسکه یا ماشین‌رو. ۳. چفت در، کلون در، قفل. (المو).

ج: زَنْبُوجُ.

الرَّزَائِيضَةُ: ۱. تخته‌سنگ، صخره. ۲. راه تنگ و باریک، تنگه و باریکه راه در کوه. ج: زَنْبُوجُ.

ج: رِزَايَةٌ.

الرَّزَائِيضَةُ: دو جامه که از کنار به هم بسته باشند (یا جفتی جوراب که به هم متصل باشند).

الرَّزَائِيضَةُ ج: ۱. زَبِيضَةٌ (لس، منت). ۲. زَنْبُوجُ.

الرَّزَائِيضَةُ: خُرد و شکسته، ریزه شده.

الرَّزَائِيضَةُ (زتاها) ج: زَبِيضٌ.

زَنْبًا وَ زَنْبَوًّا وَ زَنْبَوًّا الشَّيْءُ: آن چیز ثابت و بی‌حرکت ماند، بر جای ایستاد. ۲. «الشَّيْءُ»: آن را ثابت و



رِزَايَةٌ

بهره‌رسانی و آواز خوش خواند.
الزُّتَبُ : زن کندزبان.
زَتَجُّ : زَتَجُّ البَابُ : در را بست.
زَتَجُّ : زَتَجُّ الصَّبِيَّ : کودک آهسته آهسته راه رفت، به راه افتد، تاتی تاتی کرد.
زَتَجُّ : زَتَجُّ الخَطِيْبُ : سخنران به دشواری سخن گفت، دست‌پاچه شد و زبانش بند آمد.
الزُّتَجُّ : ۱. مصر زَتَجُّ. ۲. در بزرگ، دروازه. ۳. در کوچک بر دری بزرگ و غالباً بسته. ج: زَتَجُّ و اَزْتَجُّ.
الزُّتَجُّ ج: ۱. زَتَجُّ و ۲. زَتَجُّ.
الزُّتَجُّ : ۱. کوچه بن‌بست. ۲. «مال» - مال دور از دسترس، دست‌نیافتنی.
زَتَجُّ : زَتَجُّ و زَتَجُّ : ۱. العَجِيْبُ : خمیر شل و آبکی شد.
زَتَجُّ : زَتَجُّ و زَتَجُّ : ۱. بالمکان : در آنجا اقامت گزید. ۲. - به : به آن چسبید. ۳. - عن الأمر : از آن کار عقب ماند، درنگ کرد، تأخیر نمود.
الزُّتَجُّ : ۱. مصر. ۲. نشانه و شیاری ملایم بر روی پوست.
الزُّتَجُّ ج: اَزْتَجُّ.
الزُّتَجُّ : ۱. آب و گِل، گِلاب، شُلاب. ۲. گِل و لای سخت و بسیار.
زَتَرَّتْ : زَتَرَّتْ : تته پته کرد و در تلفظ حرف تاء یا راه دشواری داشت.
زَتَعَّ : زَتَعَّ و زَتَعَّ و زَتَعَّ : ۱. ت الماشية : چارپایان در (مَرْتَع) جای پر آب و گیاه چریدند. ۲. - فی المكان : در آنجا اقامت گزید و در فراوانی و نعمت زیست، به هرچه خواست رسید و خوش زیست. ۳. - فی مال فلان : از مال فلانی هرچه خواست بهره‌مند شد. ۴. - فی لحم فلان : از فلانی غیبت کرد.
الزُّتَعُّ ج: رَاتِع.
الزُّتَعُّ : ۱. آن که در ناز و نعمت زندگی کند، مرفه، نازپرورده. ۲. «عشْب» - : علفی فراوان که برای چرند کافیه باشد.

بهره‌رسانی کرد (لازم و متعدی) ۳. برپا شد. ۴. - فی الصَّلَاةِ : در نماز برپا شد. ۵. راست ایستاد. ۵. - الشَّيْءَ : آن چیز را برپا داشت.
الزُّتَبُ ۱. ج: زَتَبَةُ، تخته‌سنگهای بلند و کوتاه کنار هم افتاده. ۲. سختی، دشواری. ۳. زمین بلند و برآمده، پشته. ۴. پایه نردبان. ۵. فاصله میان انگشتان میانین و سبابه یا میانه و بنصر.
الزُّتَبُ : ۱. مصر. ۲. فاصله میان انگشت میانین و سبابه یا میانین و بنصر.
الزُّتَبَةُ ج: زَتَبَةُ.
الزُّتَبَةُ : ۱. فاصله میان انگشتان. ۲. زمین بلند و برآمده، پشته. ۳. واحد زَتَب، هر یک از تخته‌سنگهای بلند و کوتاه کنار هم افتاده. ج: زَتَب.
الزُّتَبَةُ : ۱. پایگاه، منزلت، پایه، جاه. ۲. [زیست‌شناسی و گیاه‌شناسی] : یکی از مدار ج تقسیم‌بندی جانوری و گیاهی که شامل چندین تیره می‌شود، راسته. ج: زَتَب.
زَتَّ : زَتَّ و زَتَّ : کندزبان شد، در زبانش گرفتگی و لکنت بود، تته پته کرد.
الزُّتَّ : ۱. رئیس، مهتر، سرور. ج: زَتَّت. ۲. سخت دلاور و بی‌باک. ۳. ماده‌خوک وحشی. (نر آن را غُفَر گویند). ج: زَتَّت.
الزُّتَّ ج: اَزَّت.
الزُّتَّاع : ۱. جوینده (مرتع) چراگاه پر آب و علف برای ستور. ۲. چراننده ستور و دام.
الزُّتَّان ج: زَتَّ (منت).
زَتَّتْ : زَتَّتْ (رت ب) : ۱. ه: آن را محکم و استوار کرد. ۲. ه: او را در جا و مقام خود قرار داد. ۳. ه: آن را مرتب و منظم ساخت، چید.
الزُّتَّتَةُ ج: زَتَّت (به معانی ۲ و ۳) (الر).
الزُّتَّتَةُ : درماندگی در سخن، کندزبانی، لکنت زبان.
الزُّتَّتُ ج: رَاتِع.
زَتَّلْ : زَتَّلْ (رت ل) : ۱. الکلام : تألیف کلام را نیک گرداند. ۲. - القرآن : قرآن را آشکار و روشن قرائت کرد، به شیوه درست تلاوت کرد. ۳. - الصَّلَاةُ : نماز را



- الرَّيْثِمَةُ** : فراخی و فراوانی و ارزانی در روزی و نعمت.
رَيْثَقٌ ۱. الشَّيْءُ : آن چیز را بست و به هم دوخت. ۲. هـ : آن را اصلاح کرد و نیکو ساخت. ۳. فَنَقَّهَ : شکاف آن را دوخت، رفو کرد. ۴. فَتَقَّهَمَ : میان آنان را اصلاح کرد و سازش داد.
رَيْثَقٌ ۱. رَيْثَقٌ الخَرْقُ : پارگی و شکافتگی به هم آمد و بسته شد.
الرَّيْثِقُ ۱. ج: رَيْثِقٌ. ۲. رَيْثِقَةٌ.
الرَّيْثِقُ : ۱. مصدر رَيْثَقٌ. به هم پیوسته، به هم آمده.
الرَّيْثِقَةُ : فاصله میان انگشتان. ج: رَيْثِقٌ.
رَيْثَكٌ ۱. رَيْثَكًا و رَيْثَكًا البَعِيرُ : شتر باگامهای نزدیک به هم دوید، ریز دوید.
رَيْثَلٌ ۱. رَيْثَلًا الشَّيْءُ : آن چیز بخوبی هموار و آراسته شد، منظم و مرتب شد.
الرَّيْثَلُ ۱. مصدر. ۲. خوب و نیکو و آراسته از هر چیز. ۳. خوبی و نیکویی و آراستگی. ۴. آراستگی در سخن. ۵. سفیدی و آبداری و درخشانی دندان. ۶. صف منظم و به هم پیوسته لشکر. ۷. دسته اسبان و صَفِ اتومبیلها که در جشن و مراسمی شرکت کنند. ۸. «فَغْرٌ هـ» : دندانهای منظم و درخشان. ج: أَرْثَالٌ.
الرَّيْثَلُ ۱. هر چیز آراسته و نیکو چیده و زیبا. ۲. سخن آراسته و زیبا. ۳. دندانهای شفاف و منظم و زیبا. ۴. «مَاءٌ هـ» : آب سرد.
الرَّيْثَلُ ج: أَرْثَالٌ.
رَيْثَمٌ ۱. رَيْثَمًا هـ : آن را شکست، کوبید و ریز کرد، ۲. هـ : فی القومِ : در میان آن مردم بزرگ شد و پرورش یافت. ۳. هـ : ت المعزَى : بُزْ علف (رَيْثَم) چرید. ۴. تکان نخورد و ماند. ۵. هـ : ما هـ بکلمةٍ : کلمه‌ای سخن نگفت.
رَيْثَمٌ ۱. رَيْثَمًا هـ : از خوردن گیاه رَيْثَم از حال رفت. ۲. هـ : کند رو شد، آهسته راه رفت. ۳. هـ : ما هـ بکلمةٍ : حرفی نزد.
الرَّيْثَمُ : گیاهی پایا و صحرایی و زینتی از تیره پروانه‌واران، گل طاووسی، طاووسی اسپانیولی. ۲.

- توشه‌دان پُر. ۳. شرم بسیار. ۴. سخن آهسته و پوشیده. ۵. راه روشن.
الرَّيْثَمُ ۱. ج: رَيْثَمَةٌ. ۲. مصدر. ۳. شکسته و خرد و ریز شده (مصدر به معنی صفت).
الرَّيْثَمُ ج: رَيْثَمَةٌ (منت).
الرَّيْثَمَةُ (لس از جوهری، الر) رشته‌ای که برای یادآوری بر انگشت بندند هـ رَيْثَمَةٌ.
الرَّيْثَمَةُ ۱. مصدر مَرَّه از رَيْثَمٌ. ۲. مفرد رَيْثَمٌ. ۳. رشته‌ای که برای یادآوری چیزی به گرد انگشت بندند. ج: رَيْثَمٌ و رِثَامٌ و رَيْثَمٌ (منت).
رَيْثَمٌ ۱. رَيْثَمًا الشَّيْءُ بالشَّيْءِ : آن چیز را به دیگری آمیخت.
الرَّيْثُوبُ ۱. یکنواختی صدا هـ رَيْثَابَةٌ (المو).
الرَّيْثُوتُ ج: رَيْثٌ (به معنی ۱).
الرَّيْثُوتَةُ ۱. پایگاه بلند. ۲. شرف و مقام والا نزد امیر. ۳. گره محکم و سفت. ۴. گره شُل (از اَضْدَاد). ۴. گام، قدم. ۵. زمین بلند، پشته. ۶. زمانی کوتاه. ۷. فاصله یک دید، دیدزس. ۸. فراخی و فزونی معاش. ۹. دعوت.
الرَّيْثُوعُ ج: رَاثِعٌ.
الرَّيْثُوقُ : شرف و عزت، ارجمندی، والایی.
رَيْثِيٌّ رَيْثِيٌّ و رَيْثِيٌّ رَيْثِيٌّ : فی دَرْعِهِ : سست‌بازو شد، بازویش سست و ضعیف شد. هـ رَيْثَاكٌ رَيْثِيًّا.
الرَّيْثِيْبُ [در ارتش] : درجه‌دار، مادون افسر. (المو).
الرَّيْثِيْبَةُ [زیست‌شناسی] : راسته فرعی در طبقه‌بندی جانداران (المو).
الرَّيْثِيْلَاءُ ۱. رَيْثِيْلٌ. ۲. گیاهی که گلی چون گل سوسن دارد. ج: رَيْثِيْلَاوَاتٌ.
الرَّيْثِيْلَاتُ : راسته رَيْثِيْلَاوَاتُ.
الرَّيْثِيْلَاوَاتُ ج: رَيْثِيْلَاءٌ.
الرَّيْثِيْمُ ۱. مصدر رَيْثَمٌ هـ. ۲. راه رفتن کند، کندزوی. ۳. (فعلیل به معنی مفعول) : بی‌حال و بی‌هوش شده از خوردن گیاه (رَيْثَم). ج: رَيْثَامِيٌّ. ۴. شکسته، خرده‌ریزه.
الرَّيْثِيْمَةُ : رشته‌ای که برای یادآوری چیزی بر انگشت بندند. ج: رِثَامٌ (منت) و رَيْثَامٌ هـ رَيْثَمَةٌ.



- الزَّوْءُ** : ۱. مصر زَوْأً : ۲. کم خردی، حماقت، گولی. ← زَوْأَةً : ۳. کم هوشی.
- الزَّوْءُ** : ۱. ج : أَزْوَاءٌ : سیاه و سفیدها. ۲. سفیدی و سیاهی آمیخته به هم.
- زَوْأٌ** - **زَوْأٌ** : ۱. غَضَبُهُ : خشم او آرام شد، فرو نشست. ۲. - اللَّبْنُ : شیر را سفت کرد، ماست درست کرد. برای آن گروه ماست درست کرد. ۴. - الشَّيْءُ بِالشَّيْءِ : آن چیز را با چیزی دیگر درآمیخت. ۵. - ه : او رازد.
- الزَّوْءَةُ** : ۱. گولی و کم عقلی. ← زَوْءٌ : ۲. سست دلی. ۳. بیماری ای در دوش شتر.
- الزَّوْءَةُ** : سیاهی و سفیدی آمیخته به هم.
- زَوَاءٌ** - **زَوَاءٌ** (ر ث و) : ۱. المَيْتُ : با شمردن نیکیهای مرده بر او گریست، سوگواری کرد، نوحه و مرثیه خواند. ۲. - الحدِيثُ : آن سخن را فراگرفت و به یاد سپرد.
- الزَّوْءَاتُ** ج : ۱. زَوْءٌ. و ۲. رِئَةٌ. و ۳. زَيْبٌ.
- الزَّوْءَامُ** ج : زَوْءَةٌ.
- زَوْءٌ** - **زَوْءَةٌ** و **زَوْءَةٌ** : ۱. الثَّوْبُ : جامه کهنه و نخ نما شد. ۲. - ت هَيْئَتُهُ : بدلباس و ژنده پوش شد، سر و وضع او زشت و خوار شد.
- الزَّوْءُ** : ۱. مصر. ۲. کالای کهنه و فرسوده خانه، کهنه ریزه های منزل. ج : رِئَاتٌ. ۳. کلام غَثٌّ و - : سخن سست و پوچ و بی ارزش، کلام سخیف. ۴. «فَلانٌ - الهَيْئَةِ» : فلانی بدحال و بد سر و وضع است، ژنده پوش است.
- الزَّوْءُ** ج : أَرْءٌ.
- الزَّوْءُ** ج : رِئَةٌ.
- الزَّوْءَاءَةُ** : زن گریه کننده بر مرده، زن نوحه گر، مویشگر. ← زَوَائِيَةٌ.
- الزَّوْءَائِيَّةُ** : زن نوحه گر. ← زَوَائِيَةٌ.
- الزَّوْءِيَّةُ** : ۱. خرده ریزه های دور ریختنی از وسایل منزل، بَنَجَلٌ و آتِ أَشْغَالِ خانهِ. ۲. زِنٌ گولِ کم خرد. ۳. اشخاص ناتوان، مردم ضعیف و پست. ج : رِئْتُ و رِئَاتٌ.
- زَوَيٌّْ** - **زَوَيٌّْ** (ر ث ی) المَيْتُ : بر مرده گریست و نوحه سر داد، بر مرده گریست و کارهای نیک او را بر شمرد و ستود.
- زَوَيْدٌ** - **زَوَيْدٌ** : ۲. کم خردی، حماقت، گولی. ← زَوَيْدَةً : ۳. کم هوشی.
- زَوَيْدَةٌ** - **زَوَيْدَةٌ** : آب تیره شد.
- الزَّوَيْدُ** : ۱. مصر زَوَيْدٌ. ۲. کالای منظم و کنار هم چیده شده. ۳. خرده ریزه های دور ریختنی از وسایل منزل. ۴. مردم سست عنصر و ناتوان ج : أَزْوَادٌ.
- الزَّوَيْدُ** ج : رَوَيْدٌ و رَوَيْدَةٌ (منت).
- الزَّوَيْدُ** و **الزَّوَيْدَةُ** : گروهی از مردم مقیم در یک جا. ج : أَزْوَادٌ و رَوَيْدٌ (منت).
- زَوَيْعٌ** - **زَوَيْعٌ** : سخت حریص و آزمند شد.
- الزَّوَيْعُ** : بسیار آزمند و حریص، خسیس، ناکس.
- زَوَيْمٌ** - **زَوَيْمٌ** : ۱. أَنْفُهُ : بینی او را شکست و خونین کرد. ۲. - ت المرأةُ : آن زن بر بینی خود بوی خوش مالید.
- زَوَيْمٌ** - **زَوَيْمٌ** : ۱. به سبب نقص زبانش به روشنی سخن نگفت. ۲. - الفرسُ : کنار یا سر بینی اسب سفید بود، یا سفید شد. ۳. - منسَمُ البعيرِ : کف پای شتر خون آلود شد.
- الزَّوَيْمُ** : ۱. مصر زَوَيْمٌ. ۲. سفیدی کنار یا سر بینی اسب.
- الزَّوَيْمُ** ج : أَزْوَيْمٌ.
- الزَّوَيْمَةُ** و **الزَّوَيْمَةُ** : باران اندک و نرم. ج : رِئَامٌ.
- الزَّوَيْمَةُ** و **الزَّوَيْمَةُ** : سفیدی کنار یا سر بینی اسب.
- زَوَيٌّْ** (زنا) - **زَوَيٌّْ** (ر ث ی) عنه الحدِيثُ : آن سخن را از او فراگرفت و به یاد سپرد.
- زَوَيٌّْ** - **زَوَيٌّْ** و **رِئَاءٌ** و **رِئَاءَةٌ** و **مَرْئِيَّةٌ** و **مَرْئِيَّةٌ** (ر ث ی) : ۱. المَيْتُ : بر مرده گریست و نیکیهای او را بر زبان راند، زبان گرفت، نوحه گری کرد. ۲. - ه : در سوک او شعر گفت. ۳. - له أو لحاله : دلش به حال او سوخت، بر او رحمت آورد و به او مهربانی کرد.
- زَوَيٌّْ** - **زَوَيٌّْ** (ر ث ی) الرجلُ : آن مرد گول و احمق و کم عقل بود، یا شد.
- الزَّوَيْيُ** و **زَوَيٌّْ** ج : أَزْوَيْيٌ.
- الزَّوَيْيَّةُ** : ۱. ماست. ۲. شیر تازه و مایه ماست به هم آمیخته. ۳. کم عقلی، کم هوشی، نازیرکی، سادگی

الرَّجَازَةُ : ۱. مرکبی کوچکتر از هودج برای سواری زنان. ۲. آنچه هودج را با آن بیاریند، آرایه‌های رنگین. پشمین و جز آن برای هودج. ۳. ظرف یا کیسه‌ای که در آن سنگ گذارند و برای تعادل یک لنگه بار یا هودج بر طرف دیگر ستور آویزند. ج: رَجَائِز.

الرَّجَاعُ ۱. ج: رَجَع. ۲. مصد رَجَع. ۳. بهار. ج: أَرْجَعَة و رَجَع.

الرَّجَامُ ج: ۱. رَجْمَة. و ۲. رَجَم. ۱. تپه‌ها و پشته‌ها. ۲. سنگی که برای ژرفاسنجی آب به چاه اندازند. ۳. آنچه در کنار چاه درست کنند تا چوب گشونده دلو را روی آن گذارند. ۴. «الرَّجَامَان» دو چوب با سری دو شاخه که بر سر چاه نصب کنند و محور چرخ را بر آن دو گذارند. ج: رَجَم.

الرَّجَالُ ج: ۱. رَجُل. ۲. رَجُل. ۳. رَجُلان (یک پیاده). ۴. رَجُلَى (زن پیاده رونده).

الرَّجَالَاتُ ج: رَجَال. جج رَجَل.

الرَّجَالِي (رَجَالاً) ج: ۱. رَجَل. ۲. رَجَل. ۳. رَجَلان (به معنی یک پیاده). ۴. رَجَلَى (یک زن پیاده رونده). ۵. رَجَل. ۶. رَجِيل.

الرَّجَالِي (رَجَالاً) ج: ۱. رَجَلَى (منت، اقم). ۲. رَجَل. ۳. رَجِيل.

الرَّجَالِي (رَجَالاً) ج: ۱. رَجَل. ۲. رَجَل (لس).

الرَّجَالِي (رَجَالاً) ج: ۱. رَجَل (منت). ۲. رَجَل (لس). الرِّجَامُ ج: ۱. رَجَم. ۲. رَجْمَة. ۳. رَجْمَة.

رَجَبٌ رَجَباً ۱. منه: از او شرم کرد. ۲. ه - بکلام قبیح: به او دشنام گفت، سخنی زشت گفت.

رَجَبٌ رَجَباً و رَجُوباً ۱. ه: از او ترسید. ۲. ه - او را بزرگ داشت.

رَجَبٌ (لس) رَجَباً ۱. ترسید. ۲. ه: از او ترسید و شرم کرد. ۲. ه: از او ترسید. ۳. ه: او را بزرگ داشت. ۴. شرم کرد.

رَجَبٌ: ماه هفتم سال قمری دارای ۳۰ روز. ج: أَرْجَاب و رَجُوب و رَجَاب و رَجَبات. ۲. «الرَّجَبَان»: دو ماه رجب و شعبان. ۳. الأَرْجَاب: امعاء، روده‌ها.

نزدیک به بلاهت.

الرَّئِيَاتُ ج: رَثِيَة (منت).

الرَّئِيثُ : ۱. کهنه، فرسوده. ۲. مجروح با اندک جان، زخمی کم‌رمق. ج: رِثاث.

الرَّئِيمُ : بینی شکسته خون‌آلود یا خون‌چکان. ۲. هر چیز شکسته خونین.

الرَّئِيَّةُ : ۱. درد مفاصل ستور. ۲. درد مفاصل، روماتیسم. ۳. گولی، نادانی، کم‌عقلی. ۴. سستی. ۵. بی‌توجهی و بی‌تفاتی از پیری یا درد. ج: رَثِيَات (منت).

الرَّئِيَّةُ : ۱. سستی. ۲. نادانی. ۳. درد مفاصل. ۴. نقرس. ۵. ناراحتی عصبی (۳، ۴، ۵ الر).

رَجَاءٌ رَجُوباً و رَجُوباً و رَجَاءٌ و رَجَاءَةٌ و رَجَاوَةٌ و مَرَجَاتاً (ر ج و) ۱. ه: به او امید بست، به او امیدوار شد. ۲. ه - الشیء: از آن چیز ترسید.

الرَّجَاءُ ۱. مصد رَجَى. ۲. کرانه، سمت، ناحیه. ج: أَرْجَاء. الرِّجَاءُ : ۱. مصد رَجَا. ۲. سمت، ناحیه. ج: أَرْجَاء. ۳. آستنی کاذب، حالتی شبیه به بارداری در زنان. ۴. [نحو] «افعال الرجاء»: افعالی از گروه «کاذ» که بر امید و آرزومندی وقوع فعل دلالت می‌کنند و مشهورترین آنها «عَسَى: امید است که، شاید که» است.

الرَّجَاءُ ج: رَجَاوَةٌ.

الرَّجَائِعُ ج: رَجِيْعَة.

الرَّجَائِنُ ج: رَجِيْن.

الرَّجَاجُ ج: رَجَاجَة.

رَجَابٌ ج: رَجَب.

الرَّجَاجَةُ : ۱. واحد رجاج. ۲. کنام شیر.

الرَّجَاجِيلُ ج: رَجَال.

الرَّجَاجُ : زن سنگین رفتار و باوقار. ۲. زن کلان‌سری. ۳. کاسه پُر. ۴. لشکر جزار و انبوه. ج: رَجَج.

الرَّجَاجَةُ : تاب، تخته‌ای آویخته به دو طناب و بسته بر درخت یا بلندی که کودکان بر آن تاب‌بازی کنند - أَرْجُوْخَة.

الرَّجَاجُ ج: ۱. رَجَج. و ۲. رَجْرَجَة.



رَجَبَة

الرَّجَبُ ج: رَجَبَةٌ.

الرَّجَبُ میان دنده و جناغ سینه. ج: أَرْجَاب.

الرَّجَبَةُ: ۱. پایه‌ای که زیر خرما تین برای نگهداری و تکیه درخت ززند. ۲. دام برای گرفتن شکار. ج: رَجَب. ۳. نخستین پیوندگاه انگشت با کف. راجبته. ۴. حلقوم یا حجره خر (نا). ج: ۳ و ۴: زواجب.

رَجٌّ - رَجَبًا ۱. الشیءُ: آن چیز جنیبید، تکان خورد. رَجٌّ - رَجَبًا و رَجَّةً ۱. الشیءُ: آن چیز را تکان داد، آن را جنباند. ۲. -ه عن الشیءِ: او را از آن چیز بازداشت.

الرَّجَاخَةُ: تاب، تاب بازی -ه رَجَاخَةٌ.

الرَّجَازُ ج: راجز.

الرَّجَّاسُ: ۱. دریا. ۲. «بعیرٌ -ه»: شترِ خروشان و نعره‌کشان. ۳. «سحابٌ -ه»: آبرِ غزنده.

الرَّجَاعُ: فای برای مبالغه، بسیار برگردنده.

الرَّجَافُ: ۱. فای برای مبالغه، سخت جنبنده. ۲. دریا (به سبب اضطراب آن). ۳. روز قیامت، رستاخیز. ۴. نوعی از راه رفتن.

الرَّجَالُ: پیاده. ج: رَجَاجِلُ.

الرُّجَالُ ج: ۱. رَجَلٌ (منت). ۲. رَجَلٌ (لس). ۳. راجل (المنت).

الرُّجَالَةُ ج: ۱. رَجَلٌ (منت). ۲. راجل. ۳. رَجَلٌ (لس). رَجَبٌ تَرْجِيئًا (ر ج ب): ۱. از او ترسید. ۲. -ه: او را بزرگ داشت. ۳. -ه النخلةُ: زیر خرما تین پایه‌ای زد که درخت بدان تکیه دهد. ۴. -ه النخلةُ: پیرامون خرما تین خار نهاد تا کسی بر آن دست نیابد. ۵. در ماه رجب حیوان را سر برید و قربانی کرد.

الرُّجَّةُ: ۱. جنبش، تکان. ۲. آواز درهم آمیخته، سر و صدای مردم، مهممه. ۳. غرَش ابر، رعد، تُندر.

رَجَعٌ تَرْجِيحًا (ر ج ح): ۱. آن را مایل یا سنگین کرد تا متمایل گردد. ۲. -ه: به سود او افزونتر از آنچه باید، به وی داد. ۳. -ه: او را قوی و نیرومند ساخت. ۴. -ه: او را تاب داد، تکان داد، در (ارجوجه) تاب نهاد و تاب داد. ۵. -ه الشیءُ: آن چیز را ترجیح و برتری داد و برگزید.

رَجَدَ تَرْجِيدًا (ر ج د) مج: الرَّجُلُ: آن مرد لرزان و جنبان شد، لزید و جنبید. مانند رَجَدَ است.

رَجَزٌ تَرْجِيئًا (ر ج ز): ۱. برای او آرزو خواد -ه أَرْجُوؤَةً. ۲. -ه: او را به سرودن شعر رجزی واداشت.

رَجَعٌ تَرْجِيحًا (ر ج ع): ۱. فی صوتیه: آواز را در گلویش گرداند، صدایش را غلتاند. ۲. -ه فی المصیبةِ: در مصیبت «إِنَّا لِلَّهِ و إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» گفت، کلام ترجیح یا استرجاع را خواند. ۳. -ه ت الدَّابَّةِ: ستور گام چهار پا برداشت. ۴. -ه فی صدری کذا: در دل من چنین رفت و برگشت کرد، بر خاطر من چنین گذشت. ۵. -ه الجمَلُ: آن شتر را فروخت و به بهای آن شتری دیگر خرید. ۶. -ه البعیرُ فی شقشقیته: شتر بانگ کرد. ۷. -ه ت الحمامِ فی صوتیها: کبوتران بریده بریده صدا درآوردند، آواز گسیخته سر دادند، بَغُّ بَعُو کردند.

رَجَلٌ تَرْجِيئًا (ر ج ل): ۱. او را مرد و نیرومند ساخت. ۲. -ه الشَّعْرُ: موی را فرو آویخت و آراست.

رَجَمٌ تَرْجِيمًا (ر ج م): ۱. از سر حدس و گمان سخن گفت. ۲. -ه بالغیبِ: ندانسته چیزی گفت. ۳. -ه القبرِ: روی گور سنگ نشانه نهاد، سنگ قبر گذاشت.

رَجَنٌ تَرْجِينًا (ر ج ن) الدَّابَّةُ: ستور را در طویل‌ه نگاهداشت و به چرای صحرا نفرستاد.

رَجِيٌّ (ر ج و) تَرْجِيَّةٌ (ر ج و): ۱. به او امید داد. ۲. -ه فلاناً: به فلانی امیدوار بود. ۳. -ه الشیءُ: به آن چیز امید داشت.

رَجَحٌ -ه رَجَاخَةٌ: ۱. سنگین شد. ۲. -ه فی المَرَاخِجَةِ: بر او در همه چیز غلبه و برتری یافت.

رَجَحٌ -ه رُجْحَانًا و رُجُوحًا و رَجَاخَةٌ: ۱. الشیءُ: آن چیز سنگین شد. ۲. -ه المیزانُ: یک کفه ترازو سنگین شد و پایین آمد. ۳. -ه الرَّأْيُ: آن رأی کامل شد و برتری یافت. ۴. -ه الشیءُ بیده: وزن آن چیز را با دستش تعیین کرد. ۵. -ه فی مجلسیه: در جای خود سنگین نشست. ۶. -ه: بر او مزیت و برتری یافت.

الرُّجْحُ ج: رَجَاح.

رَجَدٌ رَجَادًا الحاصدُ: دروگر خوشه‌های درو شده را

به خرمنگاه برد.

رَجَدَ رَجْدًا مج: الرَّجُلُ: آن مرد دچار لرزه شد، تکان داده شد، لرزید، تکان خورد.

الرَّجْوَجُ: ۱. هر چیز لرزان و جنبان «رَدْفٌ - سرین لرزان و لم لم زنان به هنگام راه رفتن. ۲. «ناس» - مردم سست‌اندیشه و کم‌خرد. ۳. حَوَزٌ - درخت اشنگ، کبوده، صنوبر لرزان (المو) (Aspen (E). مؤ: رَجْرَاجَةٌ. ۴. «کتیبۀ رَجْرَاجَةٌ»: لشکر موج‌زننده از انبوهی.

رَجْرَجَ رَجْرَجَةً ۱. الشیءُ: آن چیز جنبید، تکان خورد، لرزید. ۲. الشیءُ: آن چیز را تکان داد، جنباند، لرزاند (لازم و متعدی). ۳. الرَّجُلُ: آن مرد جنبید و لرزید و سخت خسته و مانده شد. ۴. الماءُ: آب را از زمین بیرون آورد.

الرَّجْرَجُ: جنبان و لرزان. مرتعش. ج: رَجْرَاجٌ.

الرَّجْرَجُ: ۱. هر چیز لرزان و مرتعش. ۲. آب دهان، بَرَّاق، لعاب.

الرَّجْرَجُ: گیاهی علفی و صحرايي و زراعتی از تیره گیاهان علفی که برگ و دانه بعضی از انواع آن خوردنی است.

الرَّجْرَجَةُ: ۱. آب و لای و لجن باقی مانده در تبه حوض، لای و لوش حوض. ۲. گروه بسیار و انبوه در جنگ، سیاهی لشکر. ۳. شخص بی‌خرد، آدم بی‌عقل. ۴. آب دهان، بَرَّاق، لعاب. ج: رَجْرَاجٌ.

رَجَزَ رَجْزًا: ۱. شعری در بحر رَجَز خواند. ۲. به: برای او (أرجوزه) شعری در بحر رَجَز گفت.

رَجَزَ - وَرَجَزًا الْجَمْلُ: شتر در برخاستن به سبب بیماری پایش لرزید.

الرَّجْزُ: [عروض] یکی از بحور شعری که وزنش در دو مصراع شش بار «مُسْتَفْعِلُنْ» است. ۲. [دامپزشکی]: بیماری لرزش متناوب سرین شتر.

الرَّجْزُ ۱. گناه. ۲. عذاب، شکنجه. ۳. خس و خاشاک. ۴. وسوسه شیطان «و يُذْهِبْ عَنْكُمْ رَجْزَ الشَّيْطَانِ» (قرآن کریم ۱۱/۸): و وسوسه شیطان را از شما دور

سازد. ج: أَرْجَازٌ - رَجْزٌ.

الرَّجْزُ ۱. ج: أَرْجَازٌ. ۲. گناه. ۳. عذاب، شکنجه. ۴. بت پرستی، شرک «الرَّجْزُ فَاهْتَجِرُ» (قرآن کریم ۵/۷۴): و بت پرستی را رها کن. ۵. خس و خاشاک. ج: أَرْجَازٌ - رَجْزٌ.

رَجَسَ - وَرَجْسًا ۱. الْجَمْلُ: شتر بانگ برآورد. ۲. ت السَّمَاءُ: آسمان سخت غرید. ۳. صوت الرَّعْدِ: غرغرش تندر سخت برخاست. ۴. الماءُ: آب را با (مرجاس) ژرفاسنج سنجید. ۵. عن الأَمْرِ: او را از آن کار بازداشت.

رَجَسَ - وَرَجْسًا ه: او را بازداشت.

رَجَسَ - وَرَجْسًا ه: الشیءُ: آن چیز ناپاک و آلوده شد. ۲. کاری زشت کرد.

رَجَسَ - وَرَجْسًا ه: الشیءُ: آن چیز ناپاک و آلوده شد. ۲. کاری زشت و قبیح کرد.

الرَّجْسُ: ۱. مص: رَجَسٌ. ۲. پلیدی، ناپاکی، آلودگی. **الرَّجْسُ**: ۱. پلیدی. ۲. کننده کار زشت.

الرَّجْسُ ۱. پلیدی، ناپاکی. - رَجَسٌ. ۲. چیز پلیدی، آلوده، ناپاک. ۳. کار زشت، شرارت. ۴. حرام. ۵. لعنت، نفرین. ۶. کفر، ناسپاسی. ۷. عذاب، شکنجه. ۸. وسوسه شیطان. ۹. شک. ۱۰. تکان آهسته. ۱۱. خشم. ج: أَرْجَاسٌ.

رَجَعٌ - رَجُوعًا وَ مَرْجَعًا وَ مَرْجَعَةً وَ رُجْعِي وَ رُجْعَانًا: ۱. بازگردید. ۲. برگشت، بازگشت. ۳. - بِرُجْعِي حُنَيْنٍ (لفظاً) با جفت کفشهای حُنَيْنِ بازگشت. ضرب‌المثل است یعنی دست خالی و ناکام برگشت.

رَجَعٌ - رَجُوعًا وَ مَرْجَعًا ه: الشیءُ: او را از آن چیز بازگرداند، منصرف کرد. ۲. - ه: إِلَيْهِ: آن را به او بازگرداند، برگرداند. ۳. - الكَلَامُ فِي فُلَانٍ: آن سخن در فلانی مؤثر و سودمند افتاد، سود بخشید. - العَلْفُ فِي الدَّابَّةِ: آن علف برای ستور سودمند واقع شد.

رَجَعٌ - رَجُوعًا ت الدَّابَّةِ: ستور گام زد.

رَجَعٌ - رَجُوعًا وَ رِجَاعًا ت الطَّيْرِ: پرنده مهاجرت کرد، از گرمسیر به سردسیر و به عکس رفت. - ه: عَوَدَهُ عَلِي



رَجْمٌ

القوم: آنان آماده جنگ شدند. ۶ - الرعد: غرش تندر در ابر پیچید. ۷ - ت الأسنان: دندانها ریختند. ۸ - ت يده: دستش لرزید و مرتعش شد. ۹ - البحر: دریا آشفته شد.

الرَّجْفَان: ۱ - مصدر. ۲ - شتاب کردن، شتابزدگی. ۳ - [پزشکی]: حرکت و جنبش نامنظم و تشنجی اندامها. Clonus (E) و ۴ - انقباض رشته‌های عضلانی بدون همکاری با یکدیگر، ارتعاش و لرزش عضله قلب. Fibrillation (E) (۴، ۲، المو)

الرَّجْفَةُ: ۱ - مصدر مَرَّه از رَجَف. ۲ - لرزش، جنبش، رعشه. ۳ - زلزله، زمین‌لرزه.

رَجَلٌ مَرَّجَلًا: ۱ - به پای او زد. ۲ - الشاة: هر دو پای میش را بست. ۳ - ولد الناقة: شترپنجه را با مادر رها کرد تا هرچه خواهد شیر مادر را بنوشد. ۴ - ت المرأة ولذها: آن زن نوزادش را از پا بجای سر به دنیا آورد، زایمان غیر طبیعی کرد.

رَجَلٌ مَرَّجَلًا وَرَجَلَةٌ: ۱ - پیاده رفت. ۲ - پایش بزرگ شد. ۳ - پیاده روی کرد. ۴ - از درد پا نالید. ۵ - ت الدابة: یک پای ستور تا تهیگاه سفید رنگ شد. ۶ - الشعرة: موی نیمه معقد و نیمه آویخته درآمد، اندکی چین و شکن داشت. ۷ - الفصيل: شترپنجه همراه مادر رها شد تا هرچه خواهد شیر بنوشد.

الرَّجُل: ۱ - مصدر رَجَلَ. ۲ - مویی که اندک جعد و تابی داشته باشد. ۳ - فرش: اسب رها شده در میدان. ج: أزجال و رجالی.

الرَّجِل: ۱ - پیاده. ۲ - مویی که اندک جعدی دارد. الرُّجُل: ۱ - مرد. ۲ - مرد کامل. ج: رجال و رجلة و رجلة و رجلة و رجلة و مزجل و أزجال و أراجل (و رجلان، منت) جج: رجالات. ۳ - به معنی راجل: پیاده. ج: رجالة و رجالی و رجالی (لس). ۴ - اعمال: مرد کار، مرد عمل. Businessman (E) ۵ - رجال الأمن: مأموران امنیتی یا اطلاعاتی. ۶ - التحزی أو المباحث: کارآگاه یا پلیس مخفی. ۷ - الدولة: دولت‌مرد. ۸ - ضفدع: مرد قورباغه‌ای، غواص. ۹ - عصابة: عضو گروه مخفی

بدیه: به راهی که از آن آمد بازگشت.

الرَّجَع: ۱ - مصدر رَجَعَ. ۲ - پاسخ، پاسخ نامه. ۳ - باران از پي باران. ۴ - سود، منفعت. ۵ - گیاه بهاری. ۶ - آب و آنچه با نوزاد از زهدان بیرون آید. ۷ - پارگین، سرگین. ۸ - مانداب، آبگیر، تالاب. ۹ - گذرگاه سیل. ۱۰ - [تشریح]: زیر کتف، پایین کتف. ۱۱ - «الصدی»: بازتاب، صوت، پژواک. ج: رجاع و رجعان و رجعان.

الرَّجْعُ ج: ۱ - رجیع. ۲ - رجاع.

الرَّجْعَانُ ج: رجع.

الرَّجْعَانُ ۱ - ج: رجع. ۲ - پاسخ «جائتی» - کتابی: پاسخ نامه‌ام آمد.

الرَّجْعَةُ: ۱ - مصدر مَرَّه از رَجَعَ، یک بازگشت. ۲ - [فقه و قانون]: بازگشت طلاق دهنده به سوی زن طلاق داده خود، رجوع. ۳ - بازگشتن.

الرَّجْعَةُ: مصدر و حالت از رَجَعَ، نوع بازگشتن. (مثلاً موقت یا دائم، سواره یا پیاده، به میل خود یا به اکراه) ۲ - دلیل. ۳ - برگشتن مرد به زن خود پس از طلاق اول. الرَّجْعَةُ: پاسخ «جائتی» - کتابی: پاسخ نامه‌ام آمد - رجوعه.

الرَّجْعِيُّ (رَجْعًا): ۱ - مصدر رَجَعَ. ۲ - بازگشت. ۳ - پاسخ، پاسخ نامه. ۴ - بازگشت به صفات و سنت گذشتگان.

الرَّجْعِيُّ: ۱ - منسوب به رَجْعَةُ. [فقه و قانون] «الطلاق»: طلاق که شوهر حق دارد در مدت عده به زن خود رجوع کند و نکاح را به حالت اول درآورد. و ۲ - [قانون] «الأثر»: اثر یا حکم یا قانونی که عطف به ماسبق شود. ۳ - منسوب به رَجْعِيَّة. ارتجاعی، مرتجع، کهنه پرست، محافظه کار.

الرَّجْعِيَّة: ۱ - روش ارتجاعی، کهنه پرستی، ارتجاعی، مرتجع بودن، محافظه کاری. ۲ - خشک مغزی، تحجر، تعصب.

رَجَفَ رَجْفًا وَرَجْفَانًا وَرَجُوفًا وَرَجِينًا: ۱ - به سختی تکان خورد، لرزید. ۲ - او را سخت تکان داد، لرزاند (لازم و متعدی) ۳ - از ترس لرزه بر اندامش افتاد و آرام نیافت. ۴ - ت الأرض: زمین لرزید. ۵ -

باجگیر یا خرابکار، (E) Gangster ۱۰. رجال خَرَبُ العِصَابات: مردان جنگهای پارتیزانی، گوریل. Guerrillas (E) ۱۱. فضاء: فضانورد، مرد فضایی. (۴-۱۱ المو).

الرُّجُلُ ۱. ج: راجل. ۲. مص زَجَل. ۳. مُرد. ۴. پیاده. ۵. «شَعْرٌ»: موی نیمه مجعد و نیمه صاف. ۶. «زَجَلٌ»: مردی که مویی اندک مجعد دارد.

الرِّجْلُ ج: رِجْلَةٌ، خُرْفَه (به معانی ۳، ۴).

الرِّجْلُ: ۱. پا. ج: أَرْجُل. ۲. عهد و زمانه، روزگار، دوران. ۳. دسته و مقدار و بخشی از چیزی. ۴. دسته‌ای بزرگ از ملخ. ۵. لشکر. ۶. شلوار. ۷. کاغذ سفید نانوخته. ۸. سختی. ۹. فقر، تنگدستی، ناداری. ۱۰. ترس. ۱۱. مدفوع آدمی، غایط. ۱۲. بخش و سهم و نصیب کسی در چیزی. ج: أَرْجَال. ۱۳. «البحر»: خلیج. ۱۴. «رِجْلُ السَّهْمِ»: دو سوی تیر. ۱۵. [کیهان‌شناسی]: «السلسله»: ستاره‌ای در سلسله، یکی از صورت‌های فلکی شمالی. و ۱۶. «الجبار»: ستاره‌ای در صورت فلکی جبار. و ۱۷. «قنطورس»: ستاره‌ای درخشان در صورت فلکی قنطورس. و ۱۸. «الجوزاء»: ستاره‌ای در صورت فلکی جوزا.

الرُّجُلُ ج: أَرْجُل و زَجَل.

رِجْلُ الْأَزْتَبِ: شبدر صحرایی، نفل البر. رِجْلُ الْأَسَدِ: گیاهی از تیره مرگبان، ذنیان جبلی. امارانطون. Edelweiss (E)

رِجْلُ الْإَوْزِ: گیاه، بارهنگ پنجه‌غازی. «إكْتُون»

الرُّجْلَانُ ج: ۱. زَجَل. و ۲. زَجَل. و ۳. زَجَل (۱، ۲، ۳ منت). ۴. یک مرد پیاده مؤ: زَجَلِي: یک زن پیاده. ج: زَجَالِي و زَجَالِي و زَجَلِي (که لفظاً مانند مفرد مؤنث آن است و جمع بودنش از سیاق جمله معلوم می‌شود).

الرُّجْلَانُ ج: راجل.

الرِّجْلَةُ ج: زَجَل (الر).

الرِّجْلَةُ ۱. مؤنث زَجَل. زن. ۲. «امرأة»: زن مرد مانند در اندیشه و معرفت و شخصیت، زنی کلانتر و سالار محله.

الرِّجْلَةُ ج: ۱. زَجَل (منت). ۲. زَجَل.

الرِّجْلَةُ ج: ۱. زَجَل. ۲. زَجَل. ۳. راجل.

الرِّجْلَةُ ج: ۱. زَجَل. و ۲. زَجَل. ۳. گیاه خُرْفَه. ۴.

رستنگاه خُرْفَه، خُرْفَه زار. ج (۳، ۴): رِجْلٌ - رِجْلِيَّات.

الرُّجْلَةُ ۱. نیرو و توان در راه رفتن. ۲. مردی، مردانگی. ۳. سفیدی یک پای اسب. ۴. رنج بردن از

درد پا، شکایت از پادرد.

رِجْلُ الدُّبِ: گیاهی علفی و صحرایی از تیره چتریان،

پای خرس، آبی پنجه‌سی. Arctopus (S)

رِجْلُ الْقُرَابِ: گیاه قازیانی - اَطْرِيَال

رِجْلُ الْقَيْطِ: گیاهی علفی و پایا از تیره مرگبان

گل‌لوله‌ای با انواع بسیار که بیشتر صحرایی و برخی

زینتی است، پنجه‌گره‌ای، پاپیتال، پیچک زمینی -

رِجْلُ الْهَيْزِ. Cat's-Foot (E)

رِجْلُ الْمِعْزَى: گیاهی علفی و صحرایی و دارویی از

تیره چتریان که در نقاط تاریک و نمناک می‌روید،

پاتری.

رِجْلُ الْهَيْزِ: پاپیتال زمینی - رِجْلُ الْقَيْطِ.

الرُّجْلِيُّ (زَجَلًا) ج: ۱. زَجَلان. ۲. زَجَلان. ۳. زَجِلان.

۴. زمین سخت که بر آن بروند. ۵. زمین هموار

سنگریزه‌ناک. ۶. زن پیاده‌رونده. ج: رِجَال (که تأنیثش

از سیاق جمله معلوم می‌شود مانند نِسْوَةٌ رِجَالٌ: زنان

پیاده‌رونده. - لَس، لا). و رِجَالِي و رِجَالِي و رِجَالِي.

الرِّجْلِيَّات: تیره‌ای از گیاهان دولته‌ای جدا گلبرگ با

انواع و اجناس بسیار که مشهورترین آنها خُرْفَه است،

تیره گیاهی خُرْفَه. - رِجْلَةٌ.

الرُّجْلِيَّة: مردی، مردانگی - رِجْوَلَةٌ.

الرُّجْلِيُّونَ (به صیغه جمع): پیادگان. واحدش رِجْلِي.

زَجَمٌ - زَجَمًا ۱. به او سنگ پراند. ۲. - او را با

سنگ زد و کشت، او را سنگسار کرد. ۳. - او را لعنت

کرد، نفرین کرد. ۴. - او را دشنام داد. ۵. - از او

جدایی گزید و قطع رابطه کرد. ۶. - او را دور راند،

طرود کرد. ۷. - القَبْرُ: بر روی گور سنگ نهاد و آن را

نشاندن کرد. ۸. - الرِّجْلُ: آن مرد به حدس و گمان



رجل الدب



رجل المعزى

- سخن گفت. ۰۹ «جاءَ يَرْجِمُ»: تند و تیز و برافروخته آمد.
- الرَّجْمُ** ۰۱ ج: رَجْمٌ (به معانی ۱، ۲، ۳، ۴) ۰۲ گور، قبر. ۰۳ سنگ روی گور، سنگ قبر. ۰۴ چاه. ۰۵ تنور. ج: رجام و أَرْجام.
- الرَّجْمُ**: ۰۱ مَص. ۰۲ [فقه]: مجازات سنگسار کردن زناکار در شرع. ۰۳ دوست مهربان. ۰۴ ندیم، همنشین، همدم. ج: رَجْمٌ. ۰۵ آنچه پرتاب شود، پرتاب کردن، پرتابی، گلوله. ۰۶ سخن گفتن از روی حدس و گمان. ج: رَجُومٌ. ۰۷ یک سنگ آسمانی. ج: رَجْمٌ.
- الرَّجْمُ** ج: رَجْمَةٌ. **الرَّجْمُ** ۰۱ ج: رَجْمٌ (به معنی ۷) سنگهای آسمانی. ۰۲ سنگ قبر، علامتی که بر گور گذارند.
- الرَّجْمَةُ** ۰۱ مصدر مَرَّه از رَجَمَ. ۰۲ گور، قبر. رَجْمَةٌ. ۰۳ لانه کفتار. ۰۴ یک رجام (به تمام معانی آن) - رجام. ج: رَجْمٌ و رِجَامٌ.
- الرَّجْمَةُ** ج: ۰۱ رجام. و ۰۲ رَجْمٌ. ۰۳ سنگ قبر. ۰۴ لانه کفتار. ۰۵ آنچه برای تکیه دادن خُرماين بر آن تهيته کنند. ج: رَجْمٌ و رِجَامٌ. رَجْمَةٌ.
- رَجْنٌ** ۰۱ الدَّابَّةُ: ستور را برای خوردن علف در آغل نگهداشت. ۰۲ - الدَّابَّةُ: ستور (یا اسب مسابقه) را در خانه نگهداشت و به حیوان چندان کم آب و علف داد تا لاغر شد. ۰۳ - ت الدَّابَّةُ: ستور برای خوردن علف در آغل بازماند (متعدی و لازم). ۰۴ - ه: از او شرم داشت، شرمنده شد.
- رَجْنٌ** ۰۱ رَجُونًا ۰۱ بالمکان: در آنجا اقامت گزید. ۰۲ - حیوان: آن حیوان اهلی شد، خانگی شد. رَجْنٌ رَجُونًا و رَجْنٌ رَجُونًا ۰۱ بالمکان: در آنجا اقامت گزید. ۰۲ - حیوان: حیوان اهلی شد و با مردم خو گرفت، خانگی شد. رَجْنٌ رَجُونًا.
- رَجْنٌ** ۰۱ رَجُونًا ۰۱ بالمکان: در آنجا اقامت گزید. ۰۲ - حیوان: حیوان اهلی و خانگی شد. رَجْنٌ رَجُونًا.
- الرَّجْوَانُ**: دو کناره چاه.
- رَجُوبٌ** ج: رَجِبٌ.
- الرَّجُوسُ**: شتر بلندیانگ.
- الرَّجُوعَةُ**: پاسخ، جواب «جائثنی - کتابی»: جواب نامه ام رسیده الرُّجُوعَةُ.
- الرَّجُوعَةُ**: ۰۱ مردی، نرینگی. ۰۲ صفات مردان، مردانگی. ۰۳ کمال مرد. رَجُوعَةٌ.
- الرَّجُوعِيَّةُ** و **الرَّجُوعِيَّةُ**: ۰۱ مردی، نرینگی. ۰۲ صفات مردان، مردانگی، کمال مرد. رَجُوعِيَّةٌ.
- الرَّجُومُ** ج: رَجْمٌ (به معنی ۵).
- رَجِيٌّ** - رَجَاءٌ: از سخن گفتن بازایستاد.
- رُجِيٌّ عَلَيْهِ** مج: سخن گفتن بر او دشوار یا غیر ممکن شد، سخن بر او بسته شد.
- الرَّجِيعُ**: ۰۱ سخن یا کرداری که به صاحبش برگردد یا برگردانند. ۰۲ گودال، آبگیر، تالاب. ۰۳ سرگین حیوان، تپاله و پشکل و پهن. ۰۴ گیاه و رُستنی بهاری. ۰۵ شتر کُند و سست در سفر. ۰۶ آنچه شتر به دهان برگرداند، نشخوار کند. ۰۷ هر چیز بازگردانده شده، مرجوع. ۰۸ عَرَقٌ، خوی. ۰۹ جامه کهنه. ۱۰ غذایی سرد که دیگر بار گرم کنند. ۱۱ شتر و ستور خسته از سفر که روانه سفری دیگر شود. ۱۲ رسنی که پس از پارگی دوباره بافته شود. ۱۳ آنچه از زغال پس از سوختن بر جای مانده باشد، نیمسوزی که دیگر بار برافروزند. ج: رَجِيعٌ.
- الرَّجِيعَةُ**: ۰۱ مؤنث رَجِيعٌ. ۰۲ ماده شتر کُند و سست در سفر به سبب خستگی از سفر پیشین. ۰۳ ماده شتری که از بهای شتر نر خریده باشند. ج: رَجِيعٌ.
- الرَّجِيلُ**: ۰۱ پیاده. ج: أَرْجِلٌ و أَرْجَلَةٌ. ۰۲ مرد بسیار راه رونده، بسیار پیاده رو. ج: رَجْلِيٌّ و رَجَالِيٌّ. ۰۳ رَجْلٌ - مرد سخت قوی، مرد مردانه. ۰۴ «کلام» - سخن بالبداهه، ارتجالی، سخنی که بی اندیشه و تأمل گفته شود.
- الرَّجِيلُ**: مصغر رَجْلٌ، مردک، آدم کوچکولو.
- الرَّجِيلَةُ**: ۰۱ مؤنث رَجِيلٌ. ۰۲ [گیاهشناسی]: دُم گُل، پایک گُل. ۰۳ دُم فرعی گُل مرکب که در خوشه دیده می شود.

الفهم: تیزهوش و گسترده‌خرد. ۴- الذراع بالأمر: پر طاقت و کاردان. ۵- الباع و الذراع: گشاده‌دست و بلندنظر، بخشنده و سخی.

الرَّحَبُ ج: رَحْبَةٌ

الرُّحْبُ ج: رَحِيبٌ.

الرُّحْبُ: ۱- مصد رَحْبٌ. ۲- فراخی، وسعت. ۳-

آسودگی، فراخ‌معاشی.

الرَّحْبَةُ ج: رَحْبَةٌ.

الرَّحْبَةُ وَ الرَّحْبَةُ ۱- زمین بزرگ و فراخ. ۲- محوطه و میدانگاه، ۳- گشادگی و فاصله میان خانه‌ها، پیرامون سرای. ۴- صحن خانه. ۵- جلوخان، پیش‌خان منزل یا مسجد (مق). ۶- مسیل و ابراهه در دو طرف دره.

الرُّحْبِيُّ (رُحْبَا) ۱- [تشریح]: پهن‌ترین دنده در قفسه سینه. ۲- داغ و نشان بر پهلو شتر.

الرُّحْبِيَانِ [تشریح]: مثنای رَحْبِي، دو دنده زیر دو بغل و بالای تمام دنده‌ها.

رَحٌّ - رَحْحاً ۱- الشئ: آن چیز گشاد شد، فراخ گشت. ۲- الفرس: سُم اسب پهن و فراخ شد. ۳- الرَّحْلُ: آن مرد کف پایش تخت شد و فرورفتگی لازم آن از بین رفت.

الرَّحْحُ ج: ۱- مصد رَحٌّ. ۲- پهنی و فراخی سُم اسب.

الرَّحْحُ ج: رَحْحٌ.

الرَّحَالُ: ۱- دوزنده زحل، پالان‌دوز، پالان‌ساز. ۲- جهانگرد. ج: رَحَالَةٌ.

الرُّحَالُ ج: رَاحِلٌ.

الرَّحَالَةُ ۱- ج: رَحَالٌ. ۲- مؤنث رَحَالٌ. ۳- جهانگرد، بسیار سفرکننده (در این معنی برای مبالغه است - مقدمه ص ۳۴) ۴- کوچی، کولی، قَجْر، نَوْر (در تداول عامه سوریه و لبنان).

الرَّحَّةُ: مار پیچ خورده، چنبر زده.

الرُّحْلُ ۱- ج: رَاحِلٌ. ۲- (به صیغه جمع): تازیان کوچ‌کننده، بیابانگردان.

رَحْمَ تَرْجِيماً (رح م) ۱- علیه: برای او درخواست بخشودگی کرد، برای او از خدا طلب رحمت و بخشایش

الرَّجِيمُ: فعلیل به معنی مفعول، مزجوم ۱- سنگسار شده. ۲- رانده شده، مطرود. ۳- نفرین شده، ملعون.

الرَّجِيْنُ: زهرگشنده.

الرَّجِيْنَةُ: گروه، جماعت، دسته. ج: رَجَائِنٌ.

الرَّجِيَّةُ: آنچه بدان (رجاء) و امید بسته شده، امیدبسته، مایه امید.

رَحَاءٌ رَحْواً (رح و) ۱- الرَّحَى أو بها: آسیاب را گرداند، آسیاب را ساخت و به کار انداخت. ۲- ت الرَّحِيَّةُ: مار چنبره زد. ۳- ه: او را بزرگ داشت و تعظیم کرد. - رَحَى -

الرَّحَائِبُ ۱- ج: رَحِيْبَةٌ. ۲- الرَّحْوَمُ: سرزمینهای پهناور مرزی.

الرَّحَائِلُ ج: رِحَالَةٌ.

الرَّحَابُ ج: ۱- رَحْبَةٌ. ۲- رَحْبَةٌ.

الرُّحَابُ: فراخ، پهناور، گشاد، جادار «قَدْرٌ - دِيْغٌ جادار».

الرَّحَابَةُ: ۱- گشادگی، فراخی، وسعت. ۲- الصُّدْرُ: سعه صدر، دریدالی. ۳- خوش‌قلبی ۴- آزاداندیشی (۲- ۴- المو).

الرُّحَاظَةُ: آب برای شست‌وشو - غَسَالَةٌ.

الرُّحَاقُ: شراب، شراب صافی و ناب - رَحِيْقٌ.

الرِّحَالُ ۱- ج: رَحْلٌ. ۲- قالی و فرش که در حیره عراق می‌یافتند.

الرِّحَالَةُ: زین چرمین بی‌چوب (که برای تند تاختن اسب برنهند). ج: رَحَائِلٌ.

الرُّحَامُ: ۱- [یزشکی]: التهاب تخمدان و زهدان. ۲- زاییدن گوسفند بی‌آنکه جفت را بیفکند.

رَحِبٌ - رَحْباً وَ رَحْباً الْمَكَانُ: آنجا فراخ شد، جادار شد.

رَحْبٌ - رُحْباً وَ رَحَابَةً: ۱- الْمَكَانُ: آنجا فراخ و جادار شد. ۲- «رَحْبِكُمْ الْأَمْرُ»: آن کار بر شما گشاده گردید (شاد و نادر است) - رَحِبٌ.

الرُّحْبُ: ۱- فراخ، گشاد، جادار. ۲- ه: الصدر: پُر تحمّل، شکیباء، دارای سعه صدر، فراخ‌حوصله. ۳- ه-



رَحْمَةٌ

آورد. ۲. یک بار سفر کردن. ۳. یک برنامه مسافرتی (در اصطلاح امروزه) یک تور مسافرتی. ۴. نیرو. ۵. تند دویدن. ۶. نیک رفتاری. ۷. «جَمَلٌ ذُو» - او ذو رَحْلَهُ شتر بسیار قوی در رفتن. ۸. «عَالِمٌ» - دانشمندی که از هر سوی به دیدار او آیند.

رَحْمَةٌ وَرَحَامَةٌ تِ الْمَرْأَةِ: آن زن (رَجِمَ) زهدانش به درد آمد، از درد تخمدان یا زهدان نالید.
رَجِمَتْ رَحْمًا وَرَحَامَةً تِ الْمَرْأَةِ: زن رَجِمَتْش درد گرفت.

رَجِمَتْ رَحْمَةً وَرَحْمًا وَرَحْمًا وَرَحْمَةً ۱۰ ه: بر او دلسوزی و مهربانی کرد. ۲ ه: بر او بخشایش و آمرزش کرد، او را بخشود. (اصطلاحاً امروزه) او را بخشید.

رَجِمَتْ رَحْمًا وَرَحَامَةً مَجِ رَجِمَتْ: رَجِمَ زن درد گرفت، زهدان زن دردناک شد.

الرَّحِمُ: [پزشکی] ۱. بیرون آمدن زهدان به سبب بیماری. ۲. بیماری مادینه که سبب نازایی شود.

الرَّحِمُ: ۱. زهدان، بچه‌دان، رَجِمَ (کلمه مؤنث است) ۲. خویشاوندی. ج: ازحام. ۳. «ذُو و الْأَرْحَامُ» (فقهِه و قانون): خویشاوندانی که دارای سهم الارث و عصبه نباشند مانند دختران برادران.

الرَّحِمُ: - رَجِمَ

الرَّحِمُ: رَجِمَ

الرَّحِمُ: ۱. مصد رَجِمَ. ۲. بخشودن، مهربانی کردن. - رَحِمَةً

الرَّحِمَاءُ: ۱. دلسوزی، نرم‌دلی، مهربانی. ۲. بخشودگی - رَحِمَةً

الرَّحِمَاءُ ج: رَجِيمٌ

الرَّحْمَانُ: ۱. از نامهای خدای تعالی، بسیار بخشاینده (که غالباً صفتِ الله قرار می‌گیرد بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ) به نام خداوند بخشاینده مهربان. و گاه موصوف است «الرَّحْمٰنُ عَلٰی الْعَرْشِ اَسْتَوٰی»: آن بخشاینده بر عرش برآمد. (در نگارش قرآنی این کلمه را «رَحْمٰن» نویسنده) ۲. بخشایشگر، بخشاینده، مهربان. ۳. نام

کرد.

الرُّحْرَاحُ: فراخ، پهناور، وسیع عیش - زندگی فراخ و گسترده - رُحْرِحَ

رُحْرِحَ رُحْرِحَةً ۱. الشیء عنه: آن چیز را از او پوشاند و پنهان داشت. ۲. - بالكلام: سر بسته و مبهم سخن گفت. ۳. به انتهای چیزی که می‌خواست نرسید.

الرُّحْرُوحُ وَالرُّحْرَحَانُ: ۱. فراخ، پهناور، وسیع، جادار، عیش - زندگی فراخ، زندگی گسترده و پُر ناز و نعمت و ریخت و پاش. ۲. کم عمق، نزدیک تک، کم ژرفا. رُحْرِحَ رُحْرِحَةً الشُّوبُ: جامه را شست، آن را آب کشید.

رُحْرِحَ الْمَخْمُومُ مَج: تیدار عرق کرد.

الرُّحْرِحُ: ۱. مشک کهنه. ۲. «ثوب» - جامه‌ای که از بسیار شستن کهنه و فرسوده شده باشد.

الرُّحْرِضَاءُ: ۱. عرق حاصل از تب. ۲. عرقی که از بسیاری چنان تن را تر کند که گویی پوست را می‌شوید.

رَحَلَ رَحْلًا وَرَحِيلًا وَرَحَالًا وَرَحْلَةً ۱. عن البلد: از آن شهر رفت، آن شهر را ترک گفت، مهاجرت کرد. ۲. - إلى المكان: به آنجا کوچ کرد و منتقل شد. ۳. - البعیر: بر پشت شتر جهاز بست. ۳. ه: بر آن سوار شد. ۴. - له نَفْسَه: بر آزار او صبر کرد، آزارش را تحمل کرد. ۵. - بالتسیف: بر روی او شمشیر کشید. ۶. - البلاد: در شهرها گشت و از این شهر به آن شهر رفت.

الرُّحْلُ: ۱. مصد. ۲. جهاز شتر. ۳. خانه، منزل. ۴. رخت و اسباب سفر. ۵. «حَطَّ» - ه و «الْقَى» - ه: رحلی اقامت افکند، اقامت کرد. ج: رحال و أرحل. ۶. «الرحال» فرشهایی که در حیره عراق بافند. ۷. شلغم بیابانی، گیاهی طبّی از تیره فریونیها - اشتخاص.

الرُّحْلُ ج: أرحل.

الرَّحْلَةُ: ۱. مصد رَحَلَ. ۲. مسافرت، کوچ کردن. ۳. سفرنامه، سیاحتنامه مانند «رَحْلَةُ ابْنِ جُبَيْرٍ أَوْ رَحْلَةُ ابْنِ بَطُوْطَةَ»: سفرنامه ابن جبیر یا سفرنامه ابن بطوطه.

۴. «جَمَلٌ ذُو» - او ذو رَحْلَهُ: شتر قوی و توانا در رفتن. الرُّحْلَةُ: ۱. مقصد مسافر، سمتی که مسافر بدان روی



رُحْلٌ

الصدره: شکیبا، پر حوصله و بردبار. ۴ - الباع و الذراع: دست و دل باز، بخشنده. ج: رُحِب.
 الرُّحِي وَ الرُّحِي وَ الرُّحِي ج: رَحِي (زحاً).
 الرُّحِيَّة ۱ مؤنث رُحِيْب. ۲ واحد رُحِيْب، یکی از مناطق پهناور مرزی. ۳ یک قطعه زمین پهناور و فراخ.
 الرُّحِيض: شسته و آب کشیده.
 الرُّحِيْق: ۱ شراب. ۲ شراب صافی و ناب. ۳ نوعی عطر. ۴ مُشْك ناب. ۵ نژاد خالص، حَسَبِ پاك كه شك و شبهه‌ای در آن نباشد. ۶ - الزهره: شیره گل که زنبور عسل آن را می‌مکد.
 الرُّحِيْل: ۱ مص رَحَل. ۲ سفر، کوچ. ۳ پالان و جهاز شتر. ۴ شتر قوی در رفتن، شتر توانا و شکیبا در سفر.
 الرُّحِيْم: ۱ بسیار بخشنده و مهربان. ۲ (فعلیل به معنی مفعول، مَرْحُوْم) رحمت‌شده، آمرزیده. ج: رَحْماء. ۳ از نامهای پروردگار.
 رَحَاءٌ رَحَاءٌ (رخ و) العيش أو غيره: زندگانی یا جز آن آسان و فراخ شد.
 الرُّحَاء: ۱ مص رَحَا وَ رَحَو وَ رَحِي. ۲ فراخی و خوشی و آسودگی زندگانی، ناز و نعمت.
 الرُّحَاء: باد نرم و ملایم.
 الرُّحَاخ: ۱ نرم و سست. ۲ گیاه نازک ترد و شکننده. ۳ فراخی و آسودگی زندگانی، ناز و نعمت. ۴ خاک و زمین کوفته و نرم شده. ۵ گیاهی علفی و صحرایی و ترد و شکننده از تیره گل‌خوک که بعضی در کشتزارها می‌روید و به کشت آسیب می‌رساند. Rhinanthus (S)
 الرُّحَاخ ج: رُح.
 الرُّحَاخِي ج: رَحَاء.
 الرُّحَاخ ج: رُحِيْفَة (منت).
 الرُّحَاخ ج: ۱ رُحْف. ۲ رُحْفَة.
 الرُّحَاخ وَ الرُّحَاخ ج: ۱ رُحْل. ۲ رُحْلَة.
 الرُّحَاخ: سنگ مرمر.
 الرُّحَاخَة: یک قطعه سنگ مرمر.
 الرُّحَاخِي ۱ باد نرم و ملایم. ۲ گیاهی خاکستری رنگ مایل به سفید که ستوران آن را می‌چرند.



الرُّحَاخ



الرُّحِي

سورة ۵۵ قرآن مجید.
 الرُّحْمَة: ۱ ماده‌ای که پس از زایمان زهدانش درد گیرد. ۲ زنی که از درد زهدان بنالد.
 الرُّحْمَة: ۱ مص رُحْم. ۲ باران. ۳ آمرزش، بخشودگی، بخشش. ۴ روزی، نعمت، نیکی کردن.
 الرُّحْمَوْت: بخشش و مهربانی بزرگ.
 الرُّحْمِي (رُحْمَا): ۱ بخشودگی. ۲ دلسوزی، نرم‌دلی، مهربانی. - رُحْمَة.
 الرُّحْوَل: ۱ بسیار سفرکننده، بسیار کوچ‌کننده، جهانگرد، همواره در سفر. ۲ شتری که شایستگی بستن پالان و جهاز و بار نهادن بر پشت داشته باشد، شتر بارکش (مذکر و مؤنث در آن یکسان است). گرجه رُحْوَلَة نیز آمده است.
 الرُّحْوَلَة: شتر بارکش - رُحْوَل.
 الرُّحْوَم: ۱ بسیار بخشاینده و آمرزنده، بسیار مهربان (مذکر و مؤنث در آن یکسان است). ۲ زنی که از درد زهدان بنالد.
 الرُّحْوِيَة (صنعت): ۱ قرقره قائم مکانیکی. ۲ قرقره بزرگ کلبه‌های برق و تلفن و جز آنها.
 رَحِي (زحاً) - رُحِيَا (ر ح ی): ۱ آسیاب ساخت، آسیاب را گرداند و به کار انداخت. ۲ - الحِيَّة: مار گرد شد، چنبر زد. ۳ - ه: او را بزرگ داشت - رَحَاء.
 الرُّحِي وَ الرُّحَا: ۱ آسیاب، سنگ آسیاب. مؤنث است. ج: أَرْحَاء وَ أَرْحِيَة وَ أَرْحِي وَ رُحِي وَ رُحِي وَ أَرْحِي. مثالی: رُحْوَان وَ رُحِيَان. ۲ سینه. ۳ مهتر و سرور قوم، بزرگ جماعت. ۴ دندان آسیاب. ۵ سینه شتر. ۶ پاره ابر. ۷ قومی که جای خود را ترک نگویند و کوچ نکنند. ۸ سپل و کف پای شتر و فیل. ۹ زمین بلند و گرد. ۱۰ آسیاب جنگ. ۱۱ - الحرب: آسیای جنگ با سیلاب خون به راه افتاد (اصطلاح است) یعنی آتش جنگ سخت افروخته شد. ۱۱ - دارت علیه - الموت: آسیاب مرگ بر او گشت، مُرد. ج (۲ - ۱۱): أَرْحَاء. ۱۲ - أَرْحَاء الأظفار: کناره‌های ناخن.
 الرُّحِيْب: ۱ فراخ، پهناور، جادار. ۲ پُر خور. ۳ - ه



الرُّخْت

الرُّخْت ف معد : رخت، اسباب و متاع خانه. ج: رُخُوت.

رُخْتٌ رُخْتًا : نرم و سست شد.

رُخْتٌ رُخْتًا العجین : خمیر شُل و آبکی شد.

رُخْتٌ رُخْتًا هـ: آن را لگدکوب کرد و نرم ساخت. ۲. هـ: الشراب: شراب را با آب آمیخت و رقیق کرد.

الرُّخْتُج : ۱. مصر رُخْتٌ. ۲. سستی، نرمی، آسانی.

الرُّخْتُج : ۱. نوعی شتر مرغ که در جزایر هند بوده و منقرض شده است. ۲. پرنده افسانه‌ای سیمرغ. ۳. یکی از مهره‌های شطرنج، رُخ، بُرج، ج: رُخاخ و رُخخَة.

الرُّخْحَة ج: رُخ.

الرُّخَاء : زمین نرم و سست و کوبیده. ج: رُخاخی.

الرُّخَام : مرمر فروش، مرمر تراش، رخام تراش.

رُخَصٌ رُخِصًا (رخ ص) ۱. السعز: نرخ را ارزان کرد.

۲. له فی الأمر: در آن کار بر او آسان گرفت، به او مرخصی داد. ۳. له: به او اجازه و رخصت داد، اختیار داد. هـ: ت الحكومة فی الصيد: دولت اجازه شکار داد.

رُخَمٌ رُخِمًا (رخ م) ۱. الشیء: دنباله آن چیز را برید. ۲. هـ: آن را نرم و آسان گرداند. ۳. هـ: الدجاجة: مرغ را روی تخم خواباند. ۴. هـ: البيت: خانه را با

(رخام) مرمر سنگ فرس کرد. ۵. [نحو] هـ: المنادی: منادی را مَرَّخَم کرد، حرف آخرش را حذف کرد

رُخًی رُخِیَةً (رخ ی) الشیء بالشیء: چیز دیگر درآمیخت، آن دو را به هم

الرُّخْرَاح : ۱. گِلِ شُل. ۲. خمیر آبکی و شُل، خمیر نرم.

← رُخْرَخ

الرُّخْرُوح : ۱. گِلِ شُل. ۲. خمیر نرم، خمیر آبکی. ← رُخْرَاح

رُخَصٌ رُخِصَةً و رُخُوصَةً و رُخْصَانًا الشیء: آن چیز لطیف و نرم شد. پس آن رُخَص: نرم و لطیف است.

رُخَصٌ رُخِصًا السعز: نرخ ارزان شد، قیمت پایین آمد، پس آن رُخِص: ارزان است.

الرُّخِص : ۱. نرم و تر و تازه و نازک. ۲. نرم و لطیف «أنامل رُخِصَة»: انگشتان نرم و لطیف.

الرُّخْصَان : نرم و نازک.

الرُّخِصَة ← رُخِصَة.

الرُّخِصَة : ۱. آسانی و فراخی در کار، آسان گیری، سخت نگرفتن. ۲. [فقه]: آنچه از امری اصلی یا حکمی

قطعی به سبب شرایط و ظروف برای تسهیل و تخفیف تغییر پذیرد مانند نماز سفر که «قصر»: کوتاه می‌شود. ۳. نوبت آب. ۴. اجازه جواز، پروانه. هـ: «صید»: اجازه شکار،

«قيادة السیارة»: گواهی و اجازه رانندگی اتومبیل.

رُخِفَ رُخْفًا العجین : خمیر شُل و آبکی شد.

رُخِفَ رُخْفًا العجین : خمیر رقیق شد، شُل و آبکی شد.

رُخِفَ رُخْفًا و رُخُوفَةً العجین : خمیر رقیق شد، شُل و آبکی شد.

الرُّخْف : ۱. مصر رُخْفٌ. ۲. پارچه و جامه نازک. ۲. سرشیر رقیق، آبکی. ۳. خمیر شُل و آبکی. ج: رُخاف.

الرُّخْف : سنگ نرم و شکننده و سبک و تُرد مانند سفال.

الرُّخْفَة : ۱. مصدر مَرَه از رُخِفَ. ۲. شُلی و آبکی بودن گِل یا خمیر. ۲. سرشیر رقیق. ۳. سنگ سبک و نرم و تُرد و شکننده. ج: رُخاف.

الرُّخِل ← رُخِل

الرُّخِل و الرُّخْلَة: بَرَة ماده، بَره میش. ج: أُرْخِل و رُخال رُخال و رُخلان و رُخْلَة.

الرُّخْلان ج: ۱. رُخِل ۲. رُخْلَة.

رُخَمٌ رُخِمَةً ۱. الصَوْت: صدا نرم و دلنشین شد، یا بود. ۲. هـ: ت المرأة: آن زن نرم گفتار شد.

رُخَمٌ رُخِمًا الصَوْت: آواز نرم و روان شد، نرم و دلنشین بود، یا شد.

رُخَمٌ رُخِمًا و رُخَمًا و رُخَمَةً ت الدجاجة البیض أو علیه: مرغ تخم خود را زیر بال و پر گرفت، بر تخم خوابید.

رُخَمٌ رُخِمًا و رُخَمَةً و رُخَمَةً ۱. المرأة ولدها: آن زن با بچه خود بازی کرد. ۲. هـ: او را بخشید و دلسوزی کرد.

رُخِمَ رُخِمًا ۱. السقاة: مشک بدبو شد. ۲. هـ: هـ: رُخِمَ رُخِمًا



فرشته

نسبت به او مهربانی و دلسوزی کرد.
زَحْمٌ - **زَحْمًا** و **زَحْمَةً** ه: به او مهربانی کرد.
زَحِمٌ - **زَحِمًا** و **زَحِمَةً** الفرس و نحوه: اسب و مانند آن سرش سفید و تنش سیاه بود، یا شد.
الرَّحْمُ: ۱. مصد **زَحْمٌ**. ۲. پرنده‌ای شکاری از نوع کرکس که یک جنس و یک نوع بیشتر ندارد و جثه‌اش از انواع کرکس کوچکتر است و به طور گروهی در اطراف مدیترانه زیاد یافت می‌شود. واحدش **زَحْمَةٌ** است، کرکس، لاشخور. ۳. شیر غلیظ و سفت. ۴. دلسوزی، مهربانی، نرمی، نرم‌خویی. ج: **زَحْمٌ**.
الرَّحْمُ ج: ۱. **أَرْحَمٌ**. ۲. **زَحْمٌ**.
الرَّحْمَاءُ: پرنده‌ای از خانواده عقاب و از تیره بازها که مهاجر است و ماهی و پرنده و جانوران گوشتخوار و چارپایان کوچک را شکار می‌کند، شاهین سفیدسر.
Haliaeetus Leucocephalus (S)
الرَّحْمَةُ: واحد **زَحْمٌ**، یک کرکس
الرَّحْمَةُ: سفیدی سرگوسفند و تیرگی چهره حیوان با تنی به هر رنگ دیگر غیر از سفید.
زَحْوٌ - **زَحَاءٌ** ۱. العیش: زندگانی فراخ و آسان شد. ۲. - **الرَّجُلُ**: آن مرد مرفه و فراخ‌معاش شد.
زَحْوٌ - **زَحَاوَةٌ** ۱. الشیء: آن چیز نرم و لطیف شد. ۲. - **الشیء**: آن چیز سست و شکننده شد.
الرَّحْوُ و **الرَّحْوُ** و **الرَّحْوُ**: چیز نرم و شکننده، ترد. مؤ: **رَحْوَةٌ** و **رَحْوَةٌ** و **رَحْوَةٌ**.
الرَّحْوِيَّاتُ: شاخه‌ای از جانوران شامل صدفهای دو کفه‌ای و شکمپایان و پابرسران، شاخه نرم‌تنان.
زَحَى - **زَحَاءٌ** (رخ و): نرم و سست گردید.
زَحَى - **زَحًا** و **زَحَاءٌ** ۱. العیش: زندگانی فراخ و آسان شد. ۲. - **الرَّجُلُ**: آن مرد زندگانش فراخ و آسان شد.
زَحَى - **زَحًا** و **رَحْوَةٌ** ۱. الشیء: آن چیز نرم و سست شد. ۲. - **الشیء**: آن چیز شکننده و سست و ترد شد.
الرَّحِيصُ: ۱. ارزان، کم‌بها. ۲. کودن، بی‌شعور، نادان. ۳. گیاه نرم و نازک و ترد. ۴. «موت» - مرگ سریع و زودگذر.

الرَّحِيصَةُ: خمیر رقیق و **تُنُكٌ**، خمیر شل و آبکی.
الرَّحِيمُ: ۱. صدای نرم و پایین، صدای ضعیف. ۲. آواز نرم و خوش. ۳. زن خوش‌گفتار و خوش‌صدا.
رَدَأٌ - **رَدَاءٌ** ۱. الحائِطُ: دیوار خانه را با ستون تقویت کرد، برای دیوار ستون ساخت. ۲. - ه: او را یاری کرد. ۳. - ه **بِحَجْرٍ**: به او سنگ انداخت. ۴. - **الماشية**: ستوران را خوب چراند و برای آنها شب‌بیداری کشید. ۵. - ه: به او را برای وی یار و مددکار گرداند.
رَدَوٌ (**رَدَّةٌ**) - **رَدَاءَةٌ** ۱. ناتوان و نیازمند گردید. ۲. - **الشیء**: آن چیز فاسد و خراب شد.
الرَّذَّةُ: یاری. ۲. یاری‌کننده، یار، دوست. ۳. لنگه بار سنگین. ۴. نیرو، توان. ۵. ستون. ج: **أَرْدَاءٌ**.
الرَّذَاءُ: ۱. جامه‌ای که روی دیگر جامه‌ها پوشند، بالاپوش، **جُبَّةٌ**. ۲. دو رشته مروارید و جواهر رنگارنگ بر هم پیچیده برای زیور زنان. ۳. حمایل که بر دوش و سینه آویزند. ۴. شمشیر. ۵. کمان. ۶. خرد، عقل. ۷. نادانی، جهل (از اضداد). ۸. زیور، اسباب آرایش و آنچه زینت دهد. ۹. مایه عیب و زشتی، آنچه آدمی را عیبناک گرداند (از اضداد). ۱۰. - **الشباب**: زیبایی و طراوت جوانی. ۱۱. - **الشمس**: زیبایی و روشنائی خورشید. ۱۲. «هو غم» - او بسیار بخشنده و سخی است. ۱۳. «هو خفیف» - او کم‌خرج و کم‌قرض و کم‌عیال است. ج: **أَرْدِيَّةٌ**.
الرَّذَاءَةُ: چادر که بر خود پیچند، دوش‌انداز، بالاپوش.
الرَّذَاةُ: تخته‌سنگ بزرگ، صخره. ج: **رَذَى**.
الرَّذَاحُ: ۱. لشکر گران و انبوه. ۲. تاریکی. ۳. درخت برومند تناور. ۴. قند و کاسه بزرگ. ۵. قوچ بزرگ دنبه. ۶. زن کلان‌سَرین. ۷. شتر گرانبار. ج: **رَذَحٌ**.
الرَّذَاخَةُ: ۱. مصد **رَذَحٌ**. ۲. جان‌پناه و پنهانگاهی الاجیق مانند برای شکار حیوانات.
الرَّذَاخَةُ: پنهانگاهی برای شکار جانوران.
الرَّذَادُ و **الرَّذَادُ**: اسم است از **رَدَّةٌ**، بازگرداندن، برگرداندن، دور ساختن.
الرَّذَاعُ: «أحمر» - رنگ قرمز روشن.